

نبرد در جبهه‌ی اوکراین

صمد کامیار

با شروع تهاجم نظامی روسیه علیه دولت مستقر در کیف چشم‌ها به اوکراین دوخته شده است. از همان ساعات ابتدایی روشن می‌نمود که این جنگ عواقب اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بسیاری برای نظم جهانی خواهد داشت. همین هم باعث شد که دولت‌ها، تحلیل‌گران، سیاستمداران و حتی توده‌های جمعیت نسبت به آن موضعی بگیرند: "دفاع از دموکراسی علیه یک دولت استبدادی: اولیگارش‌های روس"، "ناراحتی و خشم از مرگ انسان‌های بی‌گناه و دفاع از صلح: نه به جنگ" و در نهایت "دفاع از عملیات نظامی روسیه و نسبت دادن علت ماجرا به توسعه‌ی ناتو به سمت شرق"؛ مواضع بسیار دیگری هم وجود دارد، اما این سه موضع خصلت‌نمای آن‌ها نیز بوده‌اند و بقیه مواضع چیزی از جنس درهم‌آمیزی و همچنین پوشاندن همین‌ها هستند.

با وجود این‌که با حمله‌ی نظامی روسیه وسعت نبرد در جریان به سطح اثرگذاری مستقیم بر زندگی توده‌ها رسید و اوضاع سیاسی-امنیتی عموم دولت‌ها را تحت تأثیر قرارداد، اما این نبرد و حتی گشوده شدن افق نظامی به روی آن از مدت‌ها قبل آغاز شده بود. جنگ داخلی از سال ۲۰۱۴ در جغرافیای ملی اوکراین در جریان بوده است. بدون درک عوامل و سوگیری‌های این جنگ داخلی درک خصلت جنگ کنونی ناممکن است. اگرچه روسیه تهاجم نظامی علیه دولت مستقر در کیف را در فوریه ۲۰۲۲ آغاز کرده، اما از همان سال ۲۰۱۴ نیز به ایفای نقشی فعال در جهت تقویت یک جبهه‌ی جنگ داخلی در اوکراین پرداخته است. روسیه از همان سال‌ها در حال کمک به نیروهای ضد دولت کیف، مستقر در دنباس، است که روسیه را نیرویی در کنار خود یافته بودند. اگر هم‌اکنون و با شروع حمله‌ی نظامی "خارجی"، ناتو به رهبری آمریکا دولت مستقر در کیف را برای نبرد علیه نیروهای دنباس و ارتش روسیه تجهیز می‌کند، زیرجُلکی در کنارشان می‌جنگد و آن‌ها را تعلیم می‌دهد، این هم چیز جدیدی نیست و از سال ۲۰۱۴ در جریان بوده است. ناتو در جریان و حتی پیش از کودتا علیه یانوکوویچ، که منجر به شروع جنگ داخلی شد، تبلیغ سیاسی و تجهیز نظامی نیروهای فاشیست روس‌ستیز را در دستور کار قرار داده بود. پس اگر نقطه‌ی آغازی برای ماجرا متصور باشد نه ۲۰۲۲ و با آغاز حمله‌ی روسیه بلکه ۲۰۱۴، کودتا و آغاز جنگ داخلی است و خود این هم بر بستر تاریخی ویژه‌ای هم به لحاظ ملی و هم به لحاظ جهانی ممکن شده است.

پیش از توضیح زمینه‌ها، علل و پیامدهای نبرد در اوکراین، تا همین جا هم می‌توان بخشی از تفاسیر و تحلیل‌ها پیرامون علل و عواقب جنگ را به قضاوت نشست و بدین طریق بی‌مایه‌ترین تفسیرهای پدیداری از جنگ را به دور ریخت.

از آن چه تاکنون گفته‌ایم روشن می‌شود که منشأ نبرد اوکراین صرفاً احساس خطر امنیتی دولت روسیه از گسترش ناتو به شرق نبوده است. اما آیا می‌توان گفت که اوکراین از همان ابتدا هم به زمینی برای تسویه حساب قدرت‌های خارجی بدل شده بود؟ جنگ از درون اوکراین آغاز شده است. دو جبهه‌ی جنگ داخلی خصلت جنبشی-توده‌ای داشته‌اند و هم‌پای ایدئولوژی‌های درونی توده‌های جغرافیای ملی اوکراین بوده‌اند و در نهایت هیچ‌گاه هم تحت رهبری تام هیچ‌کدام از قدرت‌های خارجی نبوده‌اند و به تناسب اوضاع، استقلالی به اشکال مختلف از خود بروز داده‌اند. باید به خاطر داشت که در آغاز جنگ داخلی، نیروهای دنباس عمدتاً تحت رهبری کمونیست‌ها بودند و روابطشان با روسیه در ضمن این که حتی با حمله‌ی آن به اوکراین مخالفتی نداشتند اما کاملاً حسنه هم پیش نمی‌رفت. سمت دیگر یعنی دولت کیف و دارودسته‌ی فاشیستی آن، یک ساختار تشکیلاتی جداگانه از آمریکا و ناتو داشته‌اند که مانند هر دولت دیگری در بلوک امپریالیستی به آن استقلال عملی مشخصی می‌داد؛ این یکی می‌توانست فاشیست شود در حالی که خود امپریالیسم، لیبرالیسم را تبلیغ می‌کند. هرچند تلاش دولت‌های خارجی برای تقویت این و یا آن سوی نبرد واقعیتی غیر قابل انکار است اما این نیروها و گرایش‌ها در دل جامعه اوکراین از ابتدا موجود بوده‌اند که سپس توسط این دولت‌ها تقویت یا تضعیف شده‌اند. پس دو سوی این جنگ را به هیچ‌وجه نمی‌توان به عوامل سیا و یا روسیه تقلیل داد و عواملی و اهدافی مرتبط با توده‌های جغرافیای اوکراین در کارند که آن‌ها را از پیش از حمله‌ی روسیه به میدان جنگ کشیده بودند.

در اینجا اصلاً مقصودم جدایی این نیروهای "هم‌پیمان" از هم نیست و فقط یادآوری قسمی استقلال ممکن برای این نیروها است. بازهم تأکید کنم این‌ها عمدتاً مزدور یک نیروی "خارجی" برای پیش‌برد منافعش نیستند بل که موجودیتی اجتماعی بوده و منافی ویژه‌ی خود را دارند که این استقلال را ممکن کرده است. این که هستی اجتماعی این نیروها آن‌ها را با دولت روسیه یا ناتو در نهایت به یک‌چیز بدل سازد یا هم‌چنان استقلالشان حفظ شود به نسبت طبقاتی میان آن‌ها با هم برمی‌گردد.^۱

همچنین اصلاً مقصودم آن نیست که به این جنگ منشأ صرفاً ملی نسبت دهم و بگویم این جنگ از دل تضادهای خاص اوکراین زاده شده، بل که استدلالم این است که منشأ "خارجی" نداشته و آن نزاع خارجی و این نزاع داخلی هم‌سطح و هم‌بسته‌اند و این جنگ درون جغرافیای ملی اوکراین به دلیل آن تضاد خارجی میان روسیه و ناتو پدید نیامده است. علی‌الحساب نیروهای خارجی اهداف، آرمان‌ها و راهبردهای مشابهی را با نیروهای درگیر در اوکراین دارند و همین پای آن‌ها را ضمن توافق و هم‌دلی یکی از طرف‌ها به مناقشه گشوده است، بدون آن که

^۱ استقلال میان کمونیست‌ها و دولت روسیه نه امری تصادفی بل که ضرورتی طبقاتی است که این‌گونه بروزی یافته است. پس هرچند هم که این جنگ آن‌ها را در کنار یکدیگر قرار داده باشد در نهایت تضاد آنتاگونیستی طبقاتی است که میانشان حکم خواهد کرد اما نسبت نیروها در سمت دیگر متفاوت است. استقلال تشکیلاتی دولت اوکراین موجب می‌شود که این دولت پیش‌برنده‌ی ضرورت‌های پیش روی ناتو و آمریکا باشد و این کار را به تناسب کامل با اوضاع ویژه‌ی جغرافیای ملی اوکراین انجام دهد. پس در رابطه‌ی بین دولت اوکراین و ناتو، برخلاف نسبت کمونیست‌ها و پرولتاریا با دولت روسیه در وهله‌ی نهایی وحدت است که حکم می‌کند.

تخاصمی اساسی میان این نیروهای متحد خودنمایی کند و این امر آن قدر صادق است که می‌تواند بیننده‌ی غیرجدی را به این نتیجه برساند که در هر یک از دو سوی جنگ تنها و تنها یک نیروی واحد و بدون هیچ شکاف درونی وجود دارد. رابطه‌ی میان این نیروها نه از جنس مزدبگیری‌ست و نه از جنس جدایی تام بل که یک هم‌نوایی و استقلال هم‌زمان است. پس قطعاً تصویر مداخله نیروهای خارجی و کشاندن جنگ خود به میدان کشور ثالث پرت و پلاست.^۲ این که منشأ جنگ داخلی چه بوده و علت آن نزاع جهانی چه و هم‌بستگی‌های این دو با هم چگونه است اما بماند برای ادامه‌ی متن.

نکته‌ی بعد آن که، از ابتدای متن حمله‌ی روسیه را نه علیه اوکراین بل که علیه دولت مستقر در کیف خواندیم و اکنون مشخص است چرا چنین کردیم. اوکراین وحدتی سیاسی را شامل نمی‌شود که پشت سر دولت صف کشیده‌اند بل که مدت‌هاست که دو اوکراین وجود دارد یا بهتر بگویم سیاست در جغرافیای ملی اوکراین واجد بازنمایی دوگانه‌ای‌ست، یک سوی آن که بیش‌تر در شرق اوکراین، دنباس و مناطق مجاور آن تمرکز یافته و از حمله‌ی روسیه استقبال و با آن همراهی کرده است. پس حمله‌ی روسیه را علیه اوکراین خواندن درست نیست و در نتیجه آن را در ضدیت با استقلال سیاسی دولت‌ملت اوکراین هم دانستن نادرست است. دولت‌ملت مستقل اوکراین دو نیرو زاییده است یکی همراه و هم‌بسته با بلوک امپریالیستی غرب و دیگری هم‌بسته و همراه با روسیه. از این جا می‌توان نتیجه گرفت که دفاع از حق تعیین سرنوشت این ملت بی‌هوده‌گویی‌ست اگر که روشن نکنید کدام ملت.

هم‌چنین و در گام بعد، از آن جایی که از هر کدام از این راهبردها که دفاع کنید، چه از همراهی با ناتو و چه از همراهی با روسیه هر دو بر یک‌جور اتحاد فراملی برای تحقق یک راهبرد مشترک دلالت دارند و دفاع از هم‌پیمانی و همراهی با اینان هستند و بر جدایی واحد ملی از غیر دلالت ندارند، آشکار می‌شود که شعار استقلال ملی از بازنمایی افق‌های این جنگ و هدایت آن ناتوان است و امری‌ست متعلق به گذشته.^۳ نه ملت واحدی هست و نه استقلال ملی مسئله‌ی مورد مناقشه‌ی روز است. ما با یک حمله‌ی خارجی برای تحت کنترل و استثمار درآوردن یک ملت دیگر روبه‌رو نبوده‌ایم که در آن صورت جبهه‌ی جنگ ملی واحدی را نیز می‌بایست شاهد می‌بودیم و نه

^۲ عده‌ای هم در ایران بر طبل عدم استقلال کافی دولت اوکراین می‌کوبند و می‌گویند چرا دولت اوکراین بمب‌های اتمش را نگه نداشت؛ آن‌ها این هم‌بستگی نیروهای درگیر در داخل اوکراین با نیروهای درگیر در آن جدال جهانی را نمی‌بینند و هم‌چنین چه بخواهند و چه نه روسیه را چونان یک دولت متجاوز و عامل بدبختی ملت اوکراین تصویر می‌کنند و همه‌ی این‌ها هم به دلایل پیش گفته چرند است و نادرست. البته این طیف نویسندگان همه این حرف‌ها را سر هم می‌کنند تا بگویند جمهوری اسلامی هم باید بمب اتم بسازد که ما هم با آن غیر هم‌دل نیستیم اما این هم‌دلی چیزی از بی‌هوده بودن آن سیر استدلالی نمی‌کاهد.
^۳ استقلال ملی پیش‌تر کسب شده پیش‌فرض روندهای آینده است. امپریالیسم آمریکایی بر دولت‌ملت‌های مستقل بنا شده است و از دل جنبش‌های ملی استقلال‌خواهانه بیرون آمده است، نه بر سنت امپریالیسم بریتانیایی علیه حق تعیین سرنوشت ملل. در مورد روسیه هم زیرپا گذاشتن استقلال اوکراین به واسطه‌ی الحاق آن در قامت یک راهبرد ممکن برای روسیه عملاً و به‌لحاظ سیاسی با تقویت فاشیسم مقابلش تنها این فاشیسم را به قلب روسیه خواهد کشاند و روسیه را دچار تنش‌های چندین برابر عظیم‌تر درونی می‌سازد، به‌جای آن که یک راهبرد سیاسی مؤثر برای پاسخ دادن به ناسیونالیسم اوکراینی (در یک افق تاریخی) و کنار زدن فاشیست‌ها باشد. پس این هم یک امکان واقعی پیش روی وضعیت نیست. خب اگر استقلال‌خواهی امر امروز اوکراین نیست، به‌عنوان یک موضع سیاسی چه خصلتی دارد و به کام کدام طرف خواهد بود؟ امپریالیسم آمریکا. اما توضیحش باز هم بماند برای ادامه‌ی متن.

یک شکاف در واحد ملی و تشدید جنگ داخلی. حداقل ما تاکنون با وجود پیگیری مستمر بلندگوهای دو طرف جنگ و نیروهای بسیار متنوع آن هیچ نیروی ثالث (و حتی صدای پراکنده‌ای) و مستقل از دو نیروی پیش‌گفته ندیده‌ایم که طرفدار استقلال اوکراین و پیش‌برنده حق تعیین سرنوشت ملت در جدایی و استقلال از ناتو و روسیه باشد. این هم دلیل قاطع دیگریست بر رد این‌که جنگ یک جنگ ملی باشد یا بتواند بدان بدل شود. البته آنانی هم که از این حق تعیین سرنوشت و استقلال ملی دفاع می‌کنند به دفاع از نیروی خاصی نمی‌پردازند و از نیروی خاصی که پیش‌برنده این موضع باشد هم یاد نمی‌کنند و حتی کوچک‌ترین نشانه‌ای از امکان پیدایش چنین نیرویی را هم به ما نشان نمی‌دهند؛ بل که ما را دعوت به روی‌گرداندن از واقعیت به سوی تخیل و توهم می‌کنند. خب باید بگوییم متأسفیم ما دسترسی ویژه‌ای به قرص‌های روان‌گردان و مواد مخدر نداریم، توده‌های وسط میدان جنگ هم نمی‌توانند با تخیل از درد و رنج یک جنگ واقعی بکاهند و با شما همراه نخواهند شد.^۴

نتیجه‌ی دیگری که می‌خواهم از توصیف عمومی وضعیت بگیرم آن است که از همین ظاهر قضیه هم پیداست که صلح با ورود روسیه از دست نرفته که با خروج آن به‌دست آید. اوکراین درگیر جنگ داخلی بوده و با حمایت‌های همه‌جانبه‌ی نظامی غرب می‌رفت تا فاشیست‌های دولت اوکراین سر به تن یک روس‌زبان در شرق اوکراین نگذارند. به‌یاد بیاورید که پیش از شروع حمله‌ی روسیه و حتی پیش از به‌رسمیت شناختن استقلال دونتسک و لوگانسک توسط روسیه، ارتش دولت اوکراین و گردان‌های فاشیستی به‌صورت آماده‌باش برای حمله در مرزهای دنباس مستقر بودند و بمباران این نواحی را آغاز هم کرده بودند. پس کسانی که پس از حمله‌ی روسیه به یاد صلح افتاده‌اند اصلاً و ابداً بی‌طرف نیستند و نمی‌توانند هم خود را بی‌طرف بخوانند. آن‌ها از صلحی که با غلبه‌ی نیروهای فاشیست و با قتل عام روس‌ها، می‌رفت که برقرار شود (صلحی البته کوتاه‌مدت) دفاع می‌کنند، و نتیجه‌ی نبرد بدون مداخله‌ی روسیه همین بود و بس. این مختص اوکراین هم نیست. در لحظه‌ی کنونی این امپریالیسم آمریکا و نیروهای پروامپریالیست هستند که بر جهان مسلطند و این نتیجه‌ی دهه‌ها پیش‌روی آن‌هاست. نمی‌توان در مقابل نیروهایی که برای عقب‌راندن آن‌ها خواهند جنگید موضع صلح‌طلبانه اتخاذ کرد و نمی‌توان از صلح امپریالیستی دفاع کرد. صلح‌طلبان موضع پلشت و قهقراپی خود برای اوکراین و شرق اروپا یعنی تقویت فاشیسم را نمی‌توانند پشت انسان‌دوستی پنهان کنند. در واقع در این‌جا دو صلح "پایدار" متصور است آن هم منوط به رفع

^۴ مراجعه کنید به متن سرخط نیوز در این رابطه: <https://t.me/SarKhatism/18640>. البته ناگفته نماند موضع تخیلی اینان در وهله‌ی نهایی خصلتی جز پروامپریالیستی بودن را سزاوار نیست که در ادامه با ترسیم دقیق‌تر شاکله‌بندی امپریالیسم آمریکایی آن را استدلال خواهیم کرد. این‌که چرا سرخط نیوز ترجیح می‌دهد از اوهام دفاع کند اما رک و راست از ناتو و فاشیست‌ها تحت عنوان مدافعان آزادی و دموکراسی دفاع نکند اما به دلیل شرم نیست که اصلاً ندارد. چه سرنگونی طلب و لیبرال و سرخط نیوز هم به عنوان بخشی از آن در تلاش برای لاپوشانی هم‌صدایی تامشان با اپوزسیون راست ج.ا.ا. و برای آن‌که بالاخره بتوانند جایی در صحنه‌ی سیاست ایران برای خود دست و پا کنند ما را شرم‌منده کرده و موضع علیه حمله‌ی نظامی به ایران برای سرنگونی ج.ا.ا. گرفتند و ترجیح دادند پیاده‌نظام بی‌نام جنگ امپریالیسم باشند و احیاناً، حداقل در ظاهر نامشان در دفاتر حقوق‌بگیران ناتو ثبت نشود. بدین ترتیب بود که امپریالیسم را هم وارد گفتمان خود نمودند. اکنون تنها مانعشان برای فریاد نزدن تنفرشان از پوتین "مستبد"، همین مخالفت با دخالت نظامی خارجی است که حرفشان دوتا نشود و گرنه موضع دلی و صریحشان را همان ژیک اروپانشین که معذوریت‌های پیش‌گفته را ندارد گرفته است: حمله‌ی نظامی ناتو برای دفاع از ارزش‌های اروپایی (دموکراسی، حقوق بشر).

جهانی تضاد و علل پایه‌ای که این جنگ را موجب شده یعنی جایگزینی نظم جهانی کنونی با نظمی نوین و خود این هم با بزرگ‌ترین جنگ‌ها ممکن می‌شود.

یک دوران از "صلح" جهانی یا به شکل نابودی امپریالیسم آمریکایی تحقق خواهد یافت یا نابودی روسیه و نیروهای دنباس و بسیاری از دولت‌ها و نیروهای دیگری که نظم آمریکایی آتشی به جانشان است. صلح تحت نظم بورژوازی ناممکن است^۵ و ما و هرکس دیگری که آن را چونان آرمان نهایی خویش قرار داده باشد باید بگوید علی‌الحساب و در این نبرد صلح کدام طرف یا بهتر بگوییم چیرگی کدام طرف امکانات توسعه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی در اوکراین و مابقی نقاط جهان را خواهد افزود و جهان را به کمونیسم نزدیک خواهد کرد.

بدون این‌گونه برخورد پایه‌ای به علل بنیادین جنگ و گرفتن اسلحه‌ها به سمت درست، سخن راندن از صلح همواره به معنی تبلیغ این ایده خواهد بود که صلح در جهان بورژوازی ممکن است و لذا موضعی بورژوازی و در این شرایط امپریالیستی نیز هست.

درمیان نه به جنگ‌گویان و صلح‌طلبان برخی جنگ را امپریالیستی می‌دانند^۶ و موضع بدل ساختن جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی علیه بورژوازی ملی را در پیش گرفته‌اند. چه حرف خنده‌داری، کمونیست‌ها از مدت‌ها قبل در حال جنگ داخلی علیه فاشیست‌ها بوده‌اند و روسیه را در کنار خود و همراه خود در این جنگ یافته‌اند آن‌هم در شرایطی که بدون مداخله‌ی روسیه قتل‌عامشان حتمی بود. در این وضعیت اولاً جنگ را نمی‌توان امپریالیستی دانست و ثانیاً بدل کردن جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی علیه روسیه به هیچ‌وجه نمی‌تواند خواسته‌ی کمونیست‌ها باشد. در مورد بلوک امپریالیسم آمریکا چطور؟ آن‌جا را به آتش بکشید.

یک تذکر: با وجود آن‌که نه به جنگ و صلح‌خواهی سلاحی‌ست در دست امپریالیسم، اما برای کمونیست‌های اروپایی، آن‌ها نشان که به مبارزه‌ی واقعی علیه جنگ و حکومت‌هایشان برخاسته‌اند و در مقابل ارسال سلاح و فشارهای اقتصادی بر طبقه‌ی کارگر می‌ایستند به دلیل مواجهه‌ی مستقیمشان علیه بلوک امپریالیستی این امکان مهیا می‌شود که نقش بهتری در مبارزه‌ی جهانی طبقه‌ی کارگر داشته باشند و چه بسا بتوانند موضع نظری و سیاسی خویش را تصحیح کنند و همه‌ی این‌ها بدان دلیل است که دشمنشان لیبرالیسم در حال حرکت به سوی فاشیسم جهانی و امپریال مسلط است. اما برای آن‌چپ‌های درون دولت‌های ضد هژمونیک که دولت خودی را عامل جنگ می‌فهمند تنها خصائل لیبرالیسم امپریالیستی‌شان را تقویت و تحکیم خواهد کرد و از اینجا اگر تا امپریالیسم راهی نیست تا کمونیسم و موضع پرولتری یک دره‌ی بزرگ فاصله است.

^۵ فراموش نکنید که مهم‌ترین مبارزه و جنگ درون جامعه بورژوازی و پایه‌ی همه‌ی جنگ‌های دیگر تضاد کارسرمایه است.
^۶ برای مطالعه‌ی یک تحلیل جامع و تاریخی در رد خصلت امپریالیستی جنگ به نوشته‌ی محمد رضا حنانه به نام "جنگ بازاریابی هژمونی و امکان اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی" رجوع کنید.

اما آخرین نتیجه‌ی مباحثی که تاکنون شرحش رفته، عمده جریان‌های چپ و حتی برخی کمونیست‌ها جنگ را جنگ بزرگان و تعیین تکلیفش را با آن‌ها می‌دانند و پرولتاریا را در این زمینه هم‌چون جسمی بی‌جان و ناتوان تصور می‌کنند. آن‌ها هر موضعی هم که داشته باشند جنگ را فضایی نامناسب برای مداخله‌ی پرولتاریایی می‌دانند و برای جنگ کنونی و مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا تنها رابطه‌ای ثانویه و بیرونی قائل‌اند گویی آن‌را بخشی از مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی نمی‌دانند. به نظرم همین که بدانیم نقطه‌ی آغاز ماجرا نبردی درون اوکراین بوده و یک جبهه‌ی آن کمونیست‌ها^۷ و جبهه‌ی دیگر فاشیست‌های اوکراینی بوده‌اند و علت‌العلل این نبرد معضل امنیتی برای دولت روسیه نبوده و جنگ از قبل هم در جریان بوده نادرستی درک اینان اثبات خواهد شد و فرضشان مبنی بر ضدیت شرایط جنگی و انقلاب پرولتری باطل. در ادامه متن تلاش می‌کنم تا امکانات عینی و چه باید کرده‌های پرولتری در این جنگ را در حدی که از ایران قابل مشاهده است ذکر کنم. اما از همین جا یک دلیل تاریخی عمده برای دفاع از نظر نگارنده قابل مشاهده است. اگر از این بگذریم که بسیاری از عظیم‌ترین انقلاب‌های تاریخ از جمله انقلاب کبیر اکتبر و کمون پاریس از دل جنگ‌هایی بزرگ بیرون آمده‌اند این نکته را هم تاریخ تأیید می‌کند که حتی سازماندهی پرولتاریای بی‌سازمان هم در دل جنگ ممکن است، نمونه بارز آن در انقلاب چین و کوبا. کمونیست‌ها و پرولتاریا برای پیروزی محتاج دوره‌ای پر از صلح و صفا نیستند. شاید این تصویر نادرست در ذهن ما کمونیست‌های ایرانی به آن دلیل است که بخش عمده یا برای رفقای جوان‌تر تمام عمر خود را در دوره‌ای پر از صلح گذرانده‌ایم. دوران صلح غالب بر جنگ به سر رسیده و از این اتفاق کمونیست‌ها و پرولترها نباید هراسناک باشند. اگر درست بوده‌باشیم برای ما هیچ‌گاه صلحی واقعی در کار نبوده‌است.

۱- امپریالیسم آمریکا، افول هژمونیک و مبارزه‌ی طبقاتی^۸

آی سروده‌های آسمانی، سروده‌های پرتوان و دل‌نشین، مرا در میان گرد و غبارم برای چه می‌جوئید؟

برای کسانی طنین‌انداز شوید که بر آن‌ها هنوز اثر می‌گذارید.

خبری را که با خود می‌آورید من گوش می‌کنم،

^۷ فراموش نکنید جنگ از همان روزهای پس از کودتا عواملی داشته که توانسته پای توده‌ها را به‌میان بکشد و نه فقط توده‌های پرو ناتو را که به شکل تقریباً خودکاری از پایه‌ای‌ترین سطوح جامعه مدنی زاده می‌شوند بل که توده‌هایی علیه اینان و سیاست‌هایشان. منشأ جنگ، پرولتاریا را در میانه‌ی میدان قرار داده، پس این جنگ ما نیز هست و تأثیر جنگ بر ما نمی‌تواند صرفاً بیرونی فرض شود. پرولتاریا مستقیماً درگیر این جنگ است و ضعف نظامی و سازمانی آن‌هم خصلت اساسی جنگ را تغییر نمی‌دهد.

^۸ برای روشن شدن بیشتر بحث امپریالیسم آمریکایی می‌توانید به مقالات سه‌گانه‌ی پویان صادقی: "کلیت، تروما و مؤلفه‌ی نوین"، "خیابان یک‌طرفه و عروسک‌های کوتوله‌اش"، "مساحی جغرافیای سیاست" و هم‌چنین کتاب "فرمان و دیوان" نوشته‌ی پری اندرسون با ترجمه‌ی شاپور اعتماد مراجعه کنید.

ولی برای باورداشتنش، ایمانی در من نیست، و معجزه گرامی‌ترین فرزند ایمان است.
من، اما، امید راه یافتن به فلکی که آگهی این خبر خوش در آن طنین افکن است ندارم.
فاوست، گوته، م.ا. به آذین]

فرآیند افول هژمونی امپریالیسم آمریکا به‌عنوان آشکارگی و انکشاف تضادهای درونی این دوران مشخص از چیرگی مناسبات بورژوازی، که بازتابی‌ست از تضادهای عمیق‌تر مناسبات بورژوازی تولید و تضاد میان نیروهای مولده و مناسبت اجتماعی تولید در این شکل ویژه‌اش، برای بورژوازی و پرولتاریا این ضرورت و امکان را پدید می‌آورد که نظم کهنه را با نظم نوین جایگزین سازند و قدم در راه برساختن جهان نو گذارند. اولی در راستای حفظ آن تضاد پایه‌ای، کارسرمایه و در دفاع از نظم طبقاتی و دومی در جهت برانداختن بنیادین جامعه طبقاتی. نظم جهانی سرمایه به رهبری آمریکا یک شکل متمایز تاریخی از ساختار امپریالیستی سرمایه است و یک دوران را از دوران پیش و پس از خود متمایز می‌سازد. بدین ترتیب کفایت یک سیاست و سبک کار مشخص برای انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی و پیش‌برد امر انقلاب را با خصائل ویژه‌ی خود متعین می‌کند و هم‌چنین برای بورژوازی ضد‌هژمونیک که راهبر جهان سرمایه به‌سوی آینده است، هم امکانات معینی را می‌تند که حدود و ثغور چه باید کردها و ضرورت‌هایش برای برساختن دوران نوین امپریالیستی را معین می‌سازد.

برای سرمایه که دولتش را به‌عنوان تشکیلاتی سیاسی در اختیار دارد چه نیازی‌ست به نظم امپریالیستی؟ همان‌گونه که انباشت سرمایه در جغرافیای محدود، بدون دولت نمی‌تواند تداوم یابد و در آنارشی تام فرومی‌رود، در حرکتش میان و درون دولت‌مملت‌های مختلف هم نیازمند ضابط و ضابطه‌ی سیاسی-نظامی‌ای است که حرکت سرمایه خارج از مرزهای ملی و روابط میان دولت‌مملت‌ها را ممکن سازد، از درافتادن به یک آنارشی جهانی جلوگیری کند و هرکجا که سیاستی "نامناسب" درون یک جغرافیای خارجی جریان یابد به‌عنوان منجی جهانی سرمایه وارد شود. ما این ضوابط و پیکربندی سیاسی را امپریالیسم و ضابط/ضابطین آن را دولت/دولت‌های امپریالیست می‌نامیم.

دوران افول امپریالیسم بریتانیایی همراه شد با تشدید تضاد میان آن‌چه که به‌لحاظ سیاسی توسط دولت‌های امپریالیست در جغرافیای مستعمرات پی‌گرفته‌می‌شد و اقتضائات ملی سیاست در این واحدها. تشدید تضاد هم انکشاف جنبش‌های ملی-انقلابی را تسریع کرد و ضمن هم‌افزایی با بحران اقتصادی سرمایه در دول "متمدن" و هم‌چنین به پایان رسیدن تقسیم کامل جهان توسط امپریالیست‌ها، موجبات دو جنگ جهانی را فراهم آورد. در این دوره با بروز ناتوانی نظم کهنه‌ی بریتانیایی در پیش‌برد جامعه‌ی بورژوازی و انباشت سرمایه و در نتیجه ناتوانی در کنترل مبارزه‌ی طبقاتی، بود که امپریالیسم آمریکا به‌عنوان فرشته‌ی نجات جهان سرمایه و راهبر آن به سوی

دورانی نوین از تاریخ جامعه‌ی بورژوازی شروع به تکوین کرد. نظم آمریکایی فقط با رفع تناقضات نظم امپریالیستی پیشین بود که می‌توانست جامعه بورژوازی را از این بحران تاریخی بیرون بکشد.

امپریالیسم آمریکایی حقیقتاً هم موفق شد: هم از جهت پاسخ سیاسی به جنبش‌های ملی با به رسمیت شناختن دولت‌ملت‌ها و هم از جهت تنظیم قواعد روابط میان دول بورژوازی و مهار جنگ‌های جهانی و درنهایت هم شکست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به‌عنوان مرکز رهبری پرولتاریای انقلابی.

امپریالیسم آمریکا یک راهبرد و پیکربندی سیاسی جهانی از دولت‌ملت‌های بورژوازی است که گام اول تأسیس با به رسمیت شناسی استقلال دولت‌های ملی همراه بوده‌است. آمریکا و بلوک امپریالیستی به رهبری آن نقش ویژه‌ای در این نظم ایفا می‌کنند نقشی که تاریخ به آن‌ها واگذارده است. بلوک امپریالیستی به سرکردگی آمریکا در سطح بین‌المللی امکان همان چیزی را به‌طور مشابه فراهم می‌آورد که دولت در نسبت با جامعه‌مدنی. اگر دولت با تثبیت قوانین جامعه‌مدنی و تحکیم و پشتیبانی نظامی از آن امکان پیگیری منافع فردی را برای سوژه‌ی شهروند جامعه‌مدنی فراهم می‌کند و از در افتادن هر لحظه‌ای آن به جنگ و تخاصم درونی چه به علت منافع متضاد درون بورژوازی و چه به علت مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا جلوگیری می‌کند سرکردگی آمریکا هم برای نظم امپریالیستی این دوران چنین جایگاهی دارد.

برای آن‌که هر دولت‌ملت بورژوازی بتواند منافع خاص خود را در نظم جامعه‌مدنی گونه‌ی میان دولت‌ها در دوران امپریالیسم آمریکایی پی بگیرد و هم‌هنگام جهان به دلیل تضاد منافع و اقتضات مختلف ژئوپلتیکی/اقتصادی میان دولت‌ها به نوعی آنارشی تام فرو نرود باید دولتی وجود داشته باشد که چونان دولت نظم لیبرالی میان دولت‌ها عمل کند و رعایت قواعد بازی را تضمین کند.^۹ سؤالی که در این جا به ذهن هر خواننده‌ی همراه می‌رسد آن است که چرا آمریکا و نه هیچ دولت دیگری چنین نقشی را در نظم آمریکایی می‌یابد؟ اولین دلیلی که به ذهن همه ما می‌رسد این است که، امکانات عینی‌ای که آمریکا در دوره‌ی بحران در امپریالیسم بریتانیایی از آن برخوردار بوده از جمله توان اقتصادی به‌عنوان برترین قدرت اقتصادی پس از جنگ دوم^{۱۰} و هم‌چنین توان نظامی فوق‌العاده به آن این امکانات را بخشیده که جایگاه رهبری نظم نوین را از آن خود سازد. دومین دلیل کلیدی آن است که آمریکا

^۹ می‌گوییم نظم جامعه‌مدنی گونه‌ی میان دولت‌ها به سرکردگی آمریکا گویی بازتابی از جامعه‌مدنی درون جامعه‌ی بورژوازی است؛ اما شباهتشان در چیست؟ نظم آمریکایی در حالت ایده‌آل نظم‌ست که همه‌ی دولت‌ها و شهروندانشان به جز آن‌هایی که این نظم را به چالش بکشند، می‌توانند به‌گونه‌ای "برابر" منافع خویش را در این نظم دنبال کنند و از حقوق شهروندی و ملی برابری برخوردار گردند، آزادانه با هم تجارت کنند و کسی آن‌ها را استعمار یا غارت نکند و در نهایت حفاظت از مالکیت خصوصی که در میان دولت‌ها ترجمان قدسیت مرزهای ملی را می‌یابد. سازمان ملل و سازمان تجارت جهانی نهادهایی برای حفاظت از این "برابری و آزادی" هستند البته فقط در قبال کسانی مسئولند که نظم جهان بورژوازی به رهبری آمریکا را بر هم نزنند. اگر نظم را بر هم بزنید هم‌چون هر مجرم دیگری سزاوار الغای حقوق خواهید بود، تحریم، اخراج از نهادهای جهانی و در نهایت حمله‌ی پلیس جهانی عاقبت کارتان است.

^{۱۰} لازم به ذکر است در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست بود که آمریکا با پشت سر گذاشتن بریتانیا، قدرت برتر اقتصادی جهان شد. در حالی که عروج امپریالیسم آمریکایی به دهه‌ها بعد باز می‌گردد.

چندان مستعمراتی نداشت که نافش را به نظم بریتانیایی آن چنان بند کرده باشد که نتواند از آن رها شود. هر دو این ادله صحیح اما هنوز ناکافی اند. چرا ناکافی؟ چون هر دو در مقابل پاسخ به یک پرسش اساسی چیزی برای گفتن به ما نخواهند داشت. چرا دولت‌هایی مانند چین و روسیه با توسعه‌ی قدرت اقتصادی و نظامی خود نمی‌توانند جایگزین آمریکا در نظم آمریکایی شده یا یکی از چند رهبر آن شوند و عروجشان با قرار گرفتنشان در مقابل آمریکا و دول تحت زعامتش هم‌زمان گردیده؟

برای آنکه دولت‌ملت آمریکا بتواند رهبر جهانی از دولت‌ملتهای بورژوازی و حافظ قواعد میان آن‌ها، لیبرالیسم بین‌المللی و آزادی و برابری میان آن‌ها، باشد، این کافی نیست که خود در این جهت اراده کند و توان عینی‌اش را هم داشته باشد؛ باید مشروعیت این کار را هم، از دیدگان آن‌ها و شهروندانشان داشته باشد یعنی از سوی آن‌ها به‌عنوان دولتی که می‌تواند ضامن این نظم جامعه‌مدنی گونه‌ی میان دولت‌ها باشد، پذیرفته گردد. پس می‌بایستی رفتار و ساختارهای درونی‌اش نمونه‌ی ایده‌آلی از همین لیبرالیسمی که می‌خواهد در سطح جهان ضابط و ضامنش باشد، بوده باشند.

دقیقاً از همین جاست که روسیه با آن پیشینه‌ی کمونیستی و "اقتدارگرا"، با دولتی محافظه‌کار و شهروندان نه‌چندان "لیبرال" یا چین هم به همین شکل درون نظم آمریکایی نمی‌توانند به‌عنوان رهبری شایسته شناخته‌شوند و می‌بینیم که حتی حضورشان به‌عنوان یک عضو ساده هم به‌راحتی پذیرفته نمی‌شود و با تکوین فرآیند افول هژمونیک امپریالیسم آمریکا می‌رود تا به‌کلی از نظم اخراج گردند. بدون این کفایت سیاسی-گفتمانی تمام آن قوه‌ی اقتصادی و قوای نظامی، آمریکا را سرکرده‌ی نظم "آمریکایی" نمی‌کردند. اما راستش را بخواهید هیچ دولت دیگری هم حتی امروز و پس از هفت دهه در حد و قواره‌ی انجام آن کاری که آمریکا انجامش می‌دهد نیست، حداقل در حال حاضر هیچ دولتی پایگاه‌هایی نظامی در سرتاسر جهان ندارد که بتواند نقش پلیس جهانی را ایفا کند. سازمان‌های سیاسی و اقتصادی جهانی تحت کنترلی برای خود نداشته و پولش به‌عنوان پول رایج معاملات جهانی شناخته نمی‌شود. از همه‌ی این‌ها گذشته تاریخ به‌گونه‌ی دیگر هم در مقابل عروج هر یک از این دولت‌ها به‌عنوان هژمون جهان آمریکایی قرار می‌گیرد. هر یک از این دولت‌ها با ورود به جدال علیه آمریکا و تلاش برای ایجاد ساختارهای سیاسی، نظامی و اقتصادی لازم برای به‌دست گرفتن رهبری، به‌عنوان یک دولت تازه‌وارد علیه رهبر بالفعل نظم جهانی بپاخواسته‌اند و بدین ترتیب پیش از آن که فرصت یابند در قامت یک رهبر ظاهر شوند و خود را با اقتضائات سیاسی-ایدئولوژیک آن وفق دهند، خود را در ضدیت با لیبرال‌های داخلی و جهانی دیده و به ناچار از طرق امنیتی و سیاسی شروع به دفاع از خود می‌کنند. به همین دلیل باز هم به سوی مقابل رانده می‌شوند و هرچه بیش از پیش کفایت یک رهبر آینده‌ی نظم آمریکایی را از دست می‌دهند، البته اگر در مقابل مدافعان نظم آمریکایی تسلیم نشوند.

آن‌هایی که به دلیل مداخلات نظامی ایران در خاورمیانه یا روسیه‌ی در شرق اوکراین این دو را دولت‌های امپریالیستی می‌دانند در نمی‌یابند شباهت عمل آن‌ها با امپریالیست‌های بریتانیایی درون کلیتی سراپا متفاوت یعنی درون نظم آمریکایی دلالت و معنایی متفاوت دارد. آن عمل امپریالیستی پیشین در این لحظه با به‌چالش کشیدن هژمونی آمریکا و عقب راندن آن دلالتی امپریالیستی نمی‌یابد که هیچ خصلت ضد هژمونیک نیز می‌یابد. از سمت دیگر هم اکونومیست‌هایی که به علت صدور سرمایه، روسیه و چین و ایران و تعداد دل‌خواهی از دیگر دولت‌ها را امپریالیست می‌نامند، نادیده می‌گیرند که در دوره‌ی لنین و امپریالیسم بریتانیایی این‌گونه بود که هر دولتی که صدور سرمایه داشت سیاست‌هایی را هم دنبال می‌کرد که در نظم بریتانیایی مبتنی بر ضوابط سیاسی-نظامی بازتولید نظم امپریالیستی بودند، یعنی پیگیری منافع ملی خارج از جغرافیای ملی از طریق نظامی، و از همین رو امپریالیستی محسوب می‌شدند. از همین جا بود که لنین این دو را معادل یک‌دیگر می‌گرفت. صدور سرمایه بستر امکان‌مندی هر نوعی از امپریالیسم است اما با آن یکسان نیست.

ما تا بدین جا با پیکربندی نظم آمریکایی آشنا شده‌ایم. در این مرحله این سؤال پیش رویمان قرار می‌گیرد: به چه علت دولت‌هایی شبیه ایران، روسیه، و حتی کم‌کم چین و... در مقابل آمریکا قرار می‌گیرند؟ آیا بیش از آن قدرتمند شده‌اند که درون نظم آمریکایی منافعشان تأمین شود؟ چرا اوکراین حامل نیروی سیاسی قدرتمندی است که گویی با وجود هزینه‌ی فزاینده بر راهبرد غربی-آمریکایی خود پاسخ می‌ماند؟ چرا آمریکا برخی دولت‌ها را دشمن خود به حساب می‌آورد و برخی دیگر را با وجود قدرت فزاینده اقتصادی و حتی نظامی در کنار خود می‌بیند؟

برای آن که بتوانیم به این سوالات پاسخ دهیم می‌بایست به سراغ تبیین دقیق‌تری از خصلت ساختاری هژمونی امپریالیسم آمریکا رفته تا از یک سو توضیح دهیم چگونه بر بستر این هژمونی ساختاری، نیروهای پرو ناتو در غرب اوکراین می‌رویند و هم‌چنین چرا این ساختارها ذیل فرآیندی که به‌عنوان افول هژمونیک امپریالیسم می‌شناسیم جماعت‌هایی را به بیرون از خویش پرتاب کرده و موجب شکل‌گیری دولت‌های دشمن و خارج از مدار امپریالیسم می‌گردند. در آن‌جاست که علل، عواقب و افق‌های جدال روسیه و ناتو در اوکراین و هم‌چنین جنگ داخلی در پیوند باهم به تمامی روشن خواهد شد.

۱-۱- ساختار هژمونی امپریالیسم آمریکا و افول آن

گفته می‌شود "مزدوران" اوکراینی آمریکا که به منافع ملی اهمیت نمی‌دادند اوکراین را در چنین مخمصه‌ای انداختند و بر همین منوط هم می‌گویند این آمریکاست که اروپا را ناچار به مواجهه‌ی با روسیه می‌کند تا پیوندی استراتژیک میان‌شان شکل نگیرد و رهبری‌اش تثبیت شود. در هر دو تصویر اما مشخص نیست چرا کاسه از خود آش داغ‌تر می‌شود. فاشیست‌های اوکراین آن‌چنان در پیگیری امر مشخص آمریکا در اروپای شرقی یعنی سرکوب

روسیه پیش می‌روند که از خود آمریکا هم ضدرّوس تر می‌شوند. شولتز نخست وزیر آلمان به‌عنوان قدرتمندترین دولت اروپایی پس از شروع حمله‌ی نظامی روسیه به سرعت میانه‌داری را رها کرده نه‌تنها با تعلیق پروژه‌ی نورداستریم دو واکنش نشان می‌دهد بل که با بردن درخواست سه‌برابر شدن هزینه‌های نظامی به مجلس نشان می‌دهد که آلمان برای جنگ بزرگ آینده هم پایه‌ی کار خواهد بود. این واکنش که در فاصله اندک دو الی سه روز بعد از حمله صورت می‌گیرد اما هیچ نشانی از ناراحتی از ایالات متحده یا اجباری توسط آن در خود ندارد گویی شولتز از خواب غفلت درآمده و برای جبران اشتباهات گذشته از شرکای دیگرش تندتر هم می‌رود. چه سازوکاری موجب می‌شود اروپا و فاشیست‌های اوکراین، اپوزوسیون ایرانی و... در هر وهله خود را هم‌جهت و هم‌سو با آمریکا یابند؟ آیا همه‌ی سیاست‌مداران این جبهه موجب‌بگیر دولت آمریکا هستند یا پای جوششی درونی و خودکار برای همراهی‌شان درمیان است؟ می‌خواهم توضیح دهم که هرچند بخشی از این نیروها مزدبگیر آمریکا هم باشند اما پیوندی پایه‌ای و ساختاری در کار است که موجب رویش نیروهای پروآمریکایی (به‌عنوان سرکرده‌ی نظم امپریالیستی) از جغرافیای بیرون از جغرافیای ملی آمریکا می‌گردد.

چگونه نظم آمریکایی سوژه‌ی جهان وطن آمریکایی را در سرتاسر کره‌خاکی بازتولید می‌کند؟

پری اندرسون در کتاب "هـ مثل هژمونی" در باب خصلت هژمونی آمریکایی نقطه‌ی آغاز صحیح برای درک مسئله را به ما نشان می‌دهد: "اما درباره‌ی مؤلفه‌ی سوم هژمونی در عالم غیرسیاسی و سیاست‌زدوده‌ای که ونگ هوپی توصیف کرد -یعنی مؤلفه‌ی تراملی یا جهانی که نه در سطح دولت و نه در سطح بین‌الدولی عمل نمی‌کند بل که از میان، همه‌ی مرزها را در سطح فرهنگی و اجتماعی در می‌نوردد- چه می‌توان گفت؟... مصرف (و رسانه) ... بله یقیناً: عرصه‌ی تسخیر ایدئولوژیک در قلمروی زندگی روزانه است. اما بنیاد سرمایه‌داری از یک نظام تولید تشکیل شده‌است، و هژمونی آن، هم سر کار و هم هنگام استراحت بازتولید می‌شود، آن هم به قول مارکس در قالب اجبار احمقانه‌ی کار از خود بیگانه شده، اجباری که بی‌رحمانه سوژه‌ها را بر روابط اجتماعی موجود منطبق می‌کند... و این پایه و اساس اشکال تراملی هژمونی مدنظر دیدگاه نوگرامشی‌گرایی را تشکیل می‌دهد."^{۱۱}

ما هم از نقطه‌ی شروع پری اندرسون برای درک هژمونی تراملی آمریکایی می‌آغازیم، از خصلت ایدئولوژیک مناسبات تولید بورژوایی: جامعه‌مدنی.

گفتیم که امپریالیسم آمریکا ساختاری مبتنی بر دولت‌ملت‌های بورژوایی و برابری صوری جامعه‌مدنی‌گونه‌ی میان دولت‌هاست و دولت آمریکا دولتی برفراز نظم دولت‌هاست. این برابری صوری بین‌الدولی بازتابی از برابری صوری درون جامعه‌مدنی است و سوژه آمریکایی را به صورت مادی به جامعه‌مدنی پیوند می‌دهد. به‌علت هم‌ارزی ساختاری میان این دو، سوژه‌ی مؤمن به لیبرالیسم سیاسی، متناسب با ایده‌ی ناب جامعه‌مدنی، مؤمن به نظم آمریکایی هم

^{۱۱} ه مثل هژمونی، پری اندرسن، ترجمه‌ی شاپور اعتماد، نشر نیلوفر، صص ۱۵۸-۱۵۷.

خواهد بود. لیبرالیسم به عنوان متناسب‌ترین ایدئولوژی بازتولیدشونده از دل جامعه‌مدنی ایدئولوژی متناسب با نظم جهانی آمریکایی نیز هست و پیونددهنده‌ی سوژه‌ی برساخته‌ی مناسبات بورژوازی درون واحدهای ملی و نظم آمریکایی‌ست. بدین ترتیب هرچه سوژه‌ی بورژوازی لیبرال‌تر یعنی سیاستش به ایده‌آل گفتمانی جامعه‌مدنی بورژوازی نزدیک‌تر است پس به نظم آمریکایی، که بازتابی از جامعه‌مدنی اما میان دولت‌هاست، مؤمن‌تر خواهد بود. به عبارت دیگر جامعه‌مدنی پایه‌ی مادی بازتولید سوژه‌ی لیبرال و سوژه‌ی لیبرال به واسطه‌ی پیوندهای ایدئولوژیکش سوژه‌ای متعهد به اصول اساسی نظم آمریکایی است. همین خصلت هم‌ارزی درون و بیرون جغرافیای ملی جوامع بورژوازی در دوران امپریالیسم آمریکا، یکپارچگی را در سطح نیروهای سیاسی امپریالیستی ایجاد می‌کند و همه‌ی سوژه‌های به‌لحاظ سیاسی مؤمن به لیبرالیسم را ذیل رهبری امپریالیسم آمریکا گرد هم خواهد آورد. این هماهنگی پایه‌ای نیروها نزد سوژه‌ی تجربه‌گرا به صورت توطئه‌ی امنیتی آمریکا در خارج از مرزهایش یا وابستگی نیروی خارجی به آن درک می‌گردد.^{۱۲} لیبرالیسم پروناطوی اوکراینی بر این بستر است که می‌روید و در قالب گردان‌های فاشیستی با شعار "مرده باد عقل، زنده باد مرگ"^{۱۳} به جنگ با روس‌ها می‌رود. این که لیبرالیسمشان چگونه به فاشیسم می‌انجامد اما در ادامه روشن خواهد شد.

گفتیم در دوره‌ی امپریالیسم آمریکایی، پیکربندی سیاسی جامعه‌مدنی گونه‌ی میان دولت‌ملت‌ها خود را از طریق هم‌ارزی پدیداری با جامعه‌مدنی بورژوازی متشکل از شهروندان، این کذب واقعی مناسبات بورژوازی، مرتبط ساخته و بدین شکل با طبیعت‌وارگی جامعه‌ی بورژوازی پیوند خورده و به‌لحاظ مادی خصلتی ایدیولوژیک و بازتولیدشونده در ذهن سوژه‌شهروند جامعه‌ی بورژوازی می‌یابد. این همان چیزی‌ست که به صورت "هژمونی" در دوران امپریالیسم آمریکایی پدیدار می‌گردد. بنابراین هژمونی آمریکا نه امری صرفاً گفتمانی یا بیرونی که صرفاً توسط دستگاه‌های امنیتی یا رسانه‌ای کارگذاری شود بل که امری درونی برای دولت‌ملت‌های بورژوازی است و اساساً به میانجی بورژوازی ملی تحقق می‌یابد. همین که جامعه‌مدنی در حیطه‌ای جغرافیایی بیاید به بازتولید هر روزه‌ی عناصر لیبرالی در ذهن سوژه‌ها می‌انجامد. در نتیجه هر فاصله‌گیری گفتمانی هم که دولت بورژوازی از لیبرالیسم و امپریالیسم آمریکا داشته باشد توسط این سازوکار درونی روزی به تمامی تسویه خواهد شد.

تا این جا روشن شد چگونه دولت‌ملت مستقل اوکراین یک نیروی پروناطوی می‌زاید. اما نیروهای ضد‌امپریالیست بر چه بستری می‌رویند؟

افغانستان، عراق، لیبی، شیلی، اکراین، بولیوی، آرژانتین و غالب مناطق دیگر شرق اروپا یک تلاش بیست ساله را نشان می‌دهند بدون هیچ نشانه‌ای از توان آمریکا برای ایجاد و توسعه و راهبری مناسبات بورژوازی در تناسب

^{۱۲} نه که آمریکا توطئه نکند که می‌کند بل که مسئله این است که توطئه‌ی آمریکا بر یک زمینه‌ی مادی قدرتمند است که جریان دارد و با کار اطلاعاتی یا نظامی نمی‌توان سیاستش را ریشه‌کن کرد.

^{۱۳} شعار فاشیست‌های اسپانیایی در جنگ دوم جهانی.

حداقلی با اقتضائات زیست عمده توده‌های زحمتکش این حوزه‌های جغرافیایی. هر یک از این جوامع بدون در نظر گرفته شدن اقتضائات مشخصشان مورد هجمه‌ی سیاسی یا نظامی نظم امپریالیسم آمریکایی واقع شده‌اند تا لیبرالیسم ناب غربی در آن‌ها غالب و مستقر گردد، اما هربار ویرانه‌ای بیش به جای نمانده است. سرمایه آمده و رفته و پشت سرش تلی از خاک برجای مانده است. حداقل دو دهه است که ناتوانی مردم‌فزاینده‌ی امپریالیسم آمریکا در رهبری سرمایه‌ی خارج از بلوک امپریالیستی به سمت یک لیبرال دموکراسی پایدار چهره‌ی غالب این جوامع را رقم زده است. لیبرالیسم بازار آزادی با حمله‌ی وحشیانه به زیرساخت‌های تولیدی این جوامع آن‌ها را نابود و بازارهای آن‌ها را قبضه کرده است، بیکاری را گسترش داده و امکانات اجتماعی ناشی از مبارزات اجتماعی قرن انقلابی بیستم را از آن‌ها سلب کرده است. برای آن‌که هژمونی آمریکا کار کند جامعه‌مدنی باید قوام داشته باشد و برای آن‌که جامعه‌مدنی قوام سیاسی داشته باشد، انباشت سرمایه می‌بایست پاسخ‌گوی بازتولید حداقلی جامعه باشد. این آن‌چیزی است که اوکراین بعد از سقوط شوروی به جز یک فرجه حدفاصل ۲۰۰۰-۲۰۰۸، که پس از آن دچار بحران اقتصادی شد، از آن فاصله گرفته است. امپریالیسم آمریکا در اوکراین با نابودی تمامی امکانات همگانی اجتماعی به جای مانده از شوروی و تبادل زیرساخت‌های حیاتی تولیدی آن در اوکراین با دلار، آن روندهایی را در پیش گرفته که منجر به بدل شدن قلب تپنده صنعت شوروی به فقیرترین کشور اروپا شده‌اند. این‌ها زمینه‌های اجتماعی-اقتصادی شکل‌گیری آن جنبش ضدناتو در دل اوکراین‌اند که بر بستر این ناتوانی امپریالیسم آمریکایی در رعایت اقتضائات خاص این حوزه‌ی جغرافیایی رویداده است. این که علی‌الحساب چرا مبارزه علیه این فلاکت اقتصادی-اجتماعی به شرق اوکراین و روس‌ها گره خورده و خود را به عاملیت آن‌ها نمودار ساخته به تاریخ مشخص صنعتی و سنت پرولتری آن‌جا مربوط است که موجبات حضور ایدئولوژی قدرتمند کمونیستی و ضد‌امپریالیستی از همان اوان انقلاب اکتبر بوده است. از سوی دیگر این که در غرب اوکراین فاشیسم می‌روید، بازهم به تاریخ مشخص دهقانی و سیطره‌ی ایدئولوژی‌های فاشیستی برمی‌گردد؛ بدین علت است که آن تاریخ غرب‌گرایانه هم‌چنان در آنجا بیش از شرق اوکراین توش‌وتوان دارد و توده‌های غرب اوکراین هم‌چنان علل وضع اسفناک را در ناتمام گذاشته شدن پروژه‌ی وحدتشان با بلوک غرب به علت کارشکنی روس‌ها می‌بینند.^{۱۴}

اکنون می‌توانیم مجدداً به پرسش "چرا روسیه" بازگردیم. چرا روسیه از دل نظم آمریکایی به بیرون پرتاب می‌شود؟ برای توده‌های روسیه، غرب و آمریکا به معنای روزهای فاجعه‌بار دوران یلتسینی، از دست رفتن زیرساخت‌های تولیدی و آزادسازی اقتصادی و از دست رفتن تمامی قدرت و امکانات اقتصادی که در دوران شوروی از آن بهره‌مند بودند، بیکاری و کاهش جمعیت مداومی که نشان از شرایط فلاکت‌بار آن دوره بوده است. همه این‌ها اگر در کنار میراث آشتی‌ناپذیری شوروی در مقابل آمریکا قرار گیرند روشن می‌کنند چرا عمده‌ی توده‌های روسیه چندان

^{۱۴} می‌توانید برای مطالعه‌ی یک تاریخ مختصر و مفید از مسئله‌ی اوکراین به نوشته‌ی حزب کمونیست روسیه به نام "What is happening in and around Ukraine" مراجعه کنید.

میانه‌ای با غرب‌گرایی یا لیبرالیسم سیاسی آن ندارند. اما همین روسیه هم و در دوره‌ی همین پوتین "دیوانه" درخواست عضویت در ناتو را می‌دهد، اما این ناتو است که رد می‌کند. آمریکا از جان روسیه چه می‌خواهد؟ و چرا دولت روسیه به بیرون از مدار آمریکا پرتاب می‌شود؟

تناقضات عمده‌ی امپریالیسم آمریکا در اثر افول هژمونیک زمینه‌ی شکل‌گیری جنبش‌های بورژوازی یا پرولتری را فراهم آورده است و روندهایی را در دولت‌های بورژوازی پدید آورده که از امپریالیسم آمریکایی "فاصله گرفته" و خود را تحت قالب یک گفتمان ایدئولوژیک متمایز صورتبندی کرده‌اند. بورژوازی از رهگذر گفتمان است که منافع ویژه‌ی خود را درک می‌کند. به قول لوکاچ و مارکس بورژوازی به علت تضاد پایه‌ای که با پرولتاریا دارد نمی‌تواند به پیش‌شرط‌های واقعی بازتولید خویش آگاه گردد. آگاهی او به این پیش‌شرط‌ها به معنای آن است که می‌بایست در جهت لغو تضاد کار و سرمایه بکوشد و منافع مشخص و جایگاه اجتماعی‌اش در مناسبات تولیدی چنین امکانی را پیشاپیش از او سلب کرده‌است. به همین دلیل بورژوازی نه به‌طور علمی بل که مبتنی بر تجربه است که منافع خود را صورتبندی می‌کند و عدم قطعیت این درک تجربی در باب آینده را با گفتمان‌های ایدئولوژیک ترمیم می‌کند تا بتواند به مسیری که می‌رود مؤمن باشد و در آن مسیر بپاید. از همین رو شاید برای بورژوالیبرال جهان‌وطن هیچ نسبت مشخصی با یک میهن خاص وجود نداشته باشد و او ویرانی جغرافیای محل تولدش را تنها هزینه‌ای میان‌مدت برای بدل شدن به یک کشور "متمدن" فرض کند و خود برای سیاحت و کار راهی همان کشورهای متمدن گردد؛ دیدیم چگونه تعداد بسیاری از هواپیماهای شخصی ابرمیلیاردرهای اوکراینی با آغاز حمله‌ی روسیه، "اوکراینشان" را رها کردند و به غرب گریختند. اما به هر حال نیروهای بورژوازی پدید آمده که با گفتمان ویژه‌ی خویش منافع بورژوازی را در مقاومت مقابل نظم آمریکایی ترسیم می‌کند و نه در دل آن: ج.ا.ا و هم اکنون روسیه.

تاریخ متمایز هرکدام از این دولت‌مملتها ضرورت‌های سیاسی توسعه‌ی مناسبات بورژوازی را عمدتاً از آن اشکال کلاسیک توسعه‌ی اولیه سرمایه‌داری که قالبی لیبرالی به خود می‌گرفت، متمایز می‌سازد. اگر در دوره‌ی پساجنگ دوم امپریالیسم آمریکا می‌توانست کل اروپای غربی و ژاپن را از وضعیت اسفناکی به غول‌های اقتصادی بدل سازد و در نتیجه هژمونی خود را در میان آن‌ها غالب سازد به دلیل توان روزافزون اقتصادی و کمک‌های بی وقفه‌اش برای حفاظت آن‌ها در مقابل انقلاب کمونیستی بود. اما از دهه‌ی هفتاد هردم نمونه‌های موفقیت راهبرد سیاسی امپریالیسم آمریکایی خارج از بلوک غرب کمتر به چشم آمده است.^{۱۵} دولتی شبیه چین استثنائی بر این ماجرا

^{۱۵} در رابطه با رشد اقتصادی دولت‌هایی مانند چین و اقتصادهای مشهور به بره‌های آسیا، باید گفت این اقتصادها در دوره‌ی نئولیبرالیسم است که با ورود سرمایه‌های مالی کلانی که دیگر در کشورهای مبدأ نمی‌توانستند مولد باشند، تکوین یافتند. ناگفته پیداست که این امر با لحاظ کردن پرولتاریای ارزان این کشورها قابل فهم است. اما همین موفقیت اقتصادی هم، لزوماً تضمینی بر قرار گرفتن این دولت‌ها در مدار امپریالیسم آمریکایی در همه‌ی زمان‌ها نیست. کمالین که ما می‌بینیم پیوستگی اقتصادی در عصر افول هژمونیک مانع از شکاف‌های اساسی در کاپیتالیسم گلوبال نشده است.

نیست بل که هیچ‌گاه با استراتژی لیبرالیسم غربی نبوده که توانسته حداقل با معیارهای بورژوازی هم که شده دوام یابد بل که دقیقاً با درپیش گرفتن شکلی متفاوت از رابطه‌ی دولت و جامعه و با یک دولت قدرتمند مرکزی به لحاظ اقتصادی به پیش برود. راهبرد امپریالیسم آمریکایی قوام بنیان‌های حیات مادی در بسیاری از این جوامع را به نابودی می‌کشد، در نتیجه امکان سوگیری‌ای اجتماعی برای حرکتی در خلاف جهت به صورت سیاسی بروز می‌یابد. به همین دلیل است که در مقابل بلوک متأخر سرمایه‌داری که اکنون بلوک مسلط آن نیز هست، توسعه‌ی نامتوازن سرمایه منجر به ایجاد دولت‌مملتهایی شده‌است که به دلایل تاریخی در سطح توده‌ای و در سطح دولتی از لیبرالیسم فاصله گرفته‌اند.

دولت آمریکا به‌عنوان سرکرده‌ی نظم امپریالیستی کنونی عدم چیرگی لیبرالیسم درون این دولت‌مملتها و فاصله‌گیری دولت‌هایشان از آن را به‌عنوان مقابله با هژمونی و سرکردگی خود درک می‌کند و گسترش آن را نابودی هژمونی خود می‌بیند. پس شروع به سازماندهی سیاسی نظامی علیه آن‌ها می‌نماید. همین هم موجب تشدید تنش و رادیکال کردن نیروهای سیاسی ضد "غرب" در این دولت‌ها می‌گردد. البته خود حضور پایه‌های اقتصادی جامعه مدنی همواره منجر به شکافی سیاسی درون این دولت‌ها و وجود نیروهای پروآمریکایی می‌شود و خود همین هم بخشی از جدال بیرونی‌ای است که در درون هم جاری است. اکنون امپریالیسم آمریکا به مرزهای دولت‌های بزرگی چونان چین و روسیه رسیده و این موجب تشدید تنش‌های جهانی شده‌است. از سوی دیگر بحران اقتصادی که جهان درگیرش است و در چند سال اخیر به شکل تشدید تضادهای طبقاتی در آمریکای جنوبی، آسیا و اروپا خودنمایی کرده‌است موجب تشدید و هم‌افزایی ضرورت برای تعیین تکلیف تضادهای موجود در دل امپریالیسم آمریکایی می‌شود. **وظیفه‌ای در مقابل تاریخ قرار گرفته است: غلبه بر نظم آمریکایی. پرولتاریا و بخشی از بورژوازی هر یک به شیوه‌ی خویش قدم در این راه خواهند گذاشت.** تضاد کار و سرمایه تضاد پایه‌ای جامعه‌ی بورژوازی و تضادی است که همه‌ی تضادهای دیگر از دل آن است که می‌رویند. این که کدام یک از این تضادها امکاناتی برای اعتلای کمونیستی و در نتیجه رفع آن تضاد پایه‌ای به همراه دارند پرسشی است مربوط به شرایط مشخص. اما شرط لازم برای آن که تضاد و جدالی بتواند چنین نقشی را ایفا کند آن است که به سرنوشت عمومی جامعه گره بخورد و این پرسش را به میان آورد که توده‌ها چگونه می‌خواهند زندگی خود را اداره کنند. در دوره‌ی کمون پاریس تشکیل دولت ملی چنین وظیفه‌ای بود و در دوران اکتبر هم لنین می‌گوید نبرد علیه دولت پیشابورژوازی تزار چنین مسئله‌ای را پیش روی توده‌ها و طبقات مختلف قرار داده است. لنین و بلشویک‌ها از ابتدا متوجه بودند که بورژوازی در پیش‌برد این وظیفه سست و ناپیگیر^{۱۶} خواهد بود اما این مسئله

^{۱۶} دقت کنید ناپیگیری بورژوازی را نمی‌توان از ابتدا یک ناپیگیری ذاتی و به‌طور کلی درک کرد. یعنی نه اینکه بورژوازی دولت تزار را بر نمی‌انداخت، بورژوازی تزار را به صورتی که منافع طبقاتی‌اش را تأمین کند برمی‌انداخت و پرولتاریا و بعدها دهقانانی که به مبارزه علیه تزار پرداخته بودند اگر می‌خواستند، می‌توانستند شرایط بورژوازی را بر خود نپذیرند و از جامعه‌ی بورژوازی گام فراتر نهند. پس ناپیگیری متضمن یک قضاوت طبقاتی است و نه ناتوانی عام بورژوازی. بورژواها هم می‌توانستند و می‌خواستند که تزار را کنار نهند اما نه با پذیرش قدرت شوراهای، تقدیم زمین به دهقان‌ها و کنار کشیدن از جنگ امپریالیستی. تزار برای دهقانان،

که پرولتاریا این وظیفه‌ی «بورژوایی» را به شکل پرولتری و در غالب دیکتاتوری کارگران و دهقانان به سرانجام خواهد رساند فقط بعدها و با تزه‌های آوریل روشن شد.

۱-۲- ترسیم افق‌های پیش‌روی نیروهای ضدآمریکا

در فصل نکته‌های روش‌شناختی درباره‌ی مسئله‌ی سازمان‌دهی از کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی، لوکاچ در رد نظر کسانی که «پیدایش چیزی در اساس نو را که هنوز نمی‌توانیم هیچ تجربه‌ای از آن داشته باشیم، همانند امری امکان‌ناپذیر رد می‌کنند» و به نقل از تروتسکی می‌نویسد^{۱۷} «پیش‌داوری بلشویکی بر اساس این اندیشه است که فقط هنگامی می‌توانیم اسب‌سواری یاد بگیریم که محکم روی اسبی نشسته باشیم.» لوکاچ ادامه می‌دهد که «بحران عقیدتی طبقه‌ی کارگر مرحله‌ای از تحول وی (پرولتاریا) [است] که در آن «بار دیگر در برابر عظمت نامعین هدف‌های خود پس می‌نشیند»^{۱۸} و بر ضرورت پیشروی آگاهانه تأکید می‌کند. ما نمی‌توانیم مانند جغد مینرو تا انتهای فرآیند واقعیت برای درک و تحلیل آن صبر کنیم چرا که در این صورت نه سوژه‌های بلشویک راهبر تاریخ به سوی کمونیسم بل که فیلسوفانی نظروزر و منتظر وقوع تاریخ خواهیم بود. نمی‌توانید در زمان حال بجنگید مگر نظرگاهی از آن‌چه که در حال وقوع است داشته باشید. به همین دلیل است که سراغ درک و تبیین افق‌های وضعیتی می‌رویم که هنوز تا به آخر روشن نیست.

دولت بورژوایی به دلیل اقتضات تاریخی انباشت سرمایه در یک جغرافیای معین از لیبرالیسم ناب فاصله‌ای می‌گیرد و در خارج از مدار امپریالیسم مستقر می‌شود. در نتیجه این دولت به ناچار خود را در قالب یک گفتمان-ایدئولوژی متمایز صورت‌بندی و ارائه می‌کند. اما جامعه‌مدنی به صورت مداومی لیبرالیسم سیاسی را به درون سوژه‌ها تزریق می‌کند؛ و لذا دولت بورژوایی را تحت هجمه‌ی مداوم درونی برای بازگشت به مدار امپریالیسم و «نرمالیزاسیون» قرار می‌دهد. دولت بورژوایی در مقابل فشار بیرونی امپریالیسم آمریکا و فشار درونی آن شروع به مقابله می‌کند تا خود را چونان یک نیروی سیاسی حفاظت کند. در گام اول برای حفظ تشکیلاتش می‌بایستی ضمانتی سیاسی-ایمانی در نسبت با ایدئولوژی-گفتمان خودی برای نیرویی که می‌خواهد سکان رهبری دولت را

ارباب فئودال شده بود و برای پرولتاریا، سرمایه‌دار؛ همین بود که بورژوازی را به دلهره و ترس در مبارزه می‌انداخت و به صورت ناپیگیری جلوه‌گر می‌شد. پس تجربه‌ی اکتبر به ما می‌آموزد که بدون اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا ناپیگیری بورژوازی هم در کار نخواهد بود. پس نمی‌توان به صورت بورژوایی و با تقلیل مبارزه با امپریالیسم به مبارزه‌ی نظامی و تهی ساختن آن از مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی امکان روشن گشتن ناپیگیری مبارزه‌ی دولت‌های ضدّهژمونیک بورژوایی در نبرد علیه امپریالیسم آمریکا را انتظار کشید.

^{۱۷} تاریخ و آگاهی طبقاتی، محمد جعفر پوینده، نشر بوتیمار، ص ۴۹۴.

^{۱۸} همان.

به‌دست بگیرد، قرار دهد. در نتیجه دولت از جامعه‌مدنی فاصله‌ای می‌گیرد تا خود را از تلاطم و هجمه‌ی مداوم آن نجات دهد.

هرچه فاصله سیاسی از لیبرالیسم یا جامعه‌مدنی لیبرال بیش‌تر، امکانات دولت‌ها برای قرار گرفتن در خارج از مدار امپریالیسم آمریکا بیش‌تر خواهد بود. از همین روست که هسته‌ی سخت و شورای نگهبان در دولت ج.ا.ا و هم‌چنین حزب کمونیست چین به‌عنوان حزب متمرکز دولتی با ایدئولوژی و معیارهای ویژه‌ی خود، تاب فاصله‌گیری از نظم آمریکایی را دارند چرا که تاب فاصله‌گیری از سوژه‌ی لیبرال مستقر در جامعه‌مدنی را دارند و دقیقاً به دلیل همین ساختارها هم مورد حمله‌ی لیبرال‌ها و عمده‌ی سوژه‌های لیبرال-شهروند داخلی قرار می‌گیرند. روسیه هم به‌واسطه‌ی روح ضدآمریکایی بر فراز جامعه‌مدنی آن و امکانات تاریخی برای تقویت این روح در شرایط تنش فزاینده با آمریکا می‌تواند دولتی غیرلیبرال را حداقل برای این دوره از دل همین جامعه استخراج کند و خارج از مدار آمریکا قرار گیرد.

شرط فاصله‌گیری دولت از لیبرالیسم سیاسی برآمده از جامعه‌ی مدنی شرط لازم برای بقای دولت بورژوایی در خارج از مدار امپریالیسم آمریکایی است اما شرط کافی نیست؛ برای مواجهه‌ی فعال علیه امپریالیسم آمریکا یک راهبرد دیگر هم ضروری‌ست: هیچ دولتی نمی‌تواند تا ابد در محاصره‌ی نظم آمریکایی در نبرد درونی و بیرونی هم‌زمان تاب آورد. به همین دلیل هر دولت و سیاستی تا زمانی‌که با پذیرش حیطة و افق ملی عمل نماید از پذیرش و بازگشت به مدار آمریکا یا شکست در مقابل آن چاره‌ای دیگر نخواهد داشت. راهبرد فعالی لازم است برای ایجاد یک پیکربندی سیاسی فراملی^{۱۹} که بتواند در مقابل نظم آمریکایی چونان بدیل ظاهر شود. تحت فشار بیرونی و درونی امپریالیسم چه به‌لحاظ اقتصادی و چه به‌لحاظ سیاسی، ایمان سوژه به کفایت ایدئولوژی-گفتمانش برای راهبری جامعه‌ی بورژوایی خارج از مدار امپریالیستی رنگ می‌بازد و در نهایت گریزی از بازگشت به مدار آمریکا نخواهد داشت. از این روست که گفته‌ایم، بورژوازی ملی همواره در چارچوبه‌های نظم آمریکایی قرار می‌گیرد و میانجی تحقق امپریالیسم آمریکایی است و به همین دلیل است که دفاع از استقلال ملی و حق تعیین سرنوشت هم حتی ورای دلالت‌های مشخصشان در اوکراین، ذاتاً امپریالیستی‌اند.

پس برای فراروی از نظم آمریکایی توسط بورژوازی هم هنگام یک فاصله‌گیری از جامعه‌مدنی و یک گسست از رابطه‌ی جامعه‌مدنی‌گونه‌ی میان دولت‌ملت‌ها برای فرار از شرایط محاصره درون نظم آمریکایی ضروری‌ست. ما اولین قدم‌های این نبرد را نزد دولت‌های خارج از مدار امپریالیسم و ضدّهژمونیک می‌بینیم. از همین روست تلاش ج.ا.ا برای بر ساخت موجودیت‌های سیاسی مشابه خود و حفظ آن‌ها به‌واسطه‌ی رابطه تشکیلاتی-گفتمانی در

^{۱۹} جدای از ضرورت‌های سیاسی مواجهه‌ی با امپریالیسم آمریکا خصلت منطقه‌ای جدال‌ها پایه‌ای ایجابی نیز دارد که در اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری نهفته‌است. مالیه‌گرایی آمریکایی صرفاً بنیان‌های تولیدی در بلوک امپریالیستی و یا نقاط زیادی از جهان را به زوال نبرده بل که موجب تعمیق و تکوین مناسبات بورژوایی در برخی جغرافیاهای خارج از مرزهای خود شده که مرزهای کنونی برایشان زندانی تنگ به‌نظر می‌آید.

گستره‌ی خاورمیانه برای درهم شکستن محاصره توسط دولت‌ملت‌های مستقل بورژوازی درون مدار و میدان امپریالیسم آمریکا، هرچند که هنوز به سمت ایجاد یک پیوستگی فراملی حرکت نکرده‌باشد؛ و چنین است بازگشت خودکار ارواح اتحاد جماهیر شوروی در جبهه‌ی ضدآمریکایی شرق اوکراین که بر پیوستگی فرا "ملی" دلالت دارد. البته که ارواح شوروی حداقل برای زحمتکشانی که با شکست آن تمامی آرزوها و امیدهایشان به سیاه‌چاله‌ی یأس گرفتار آمد، دلالت‌های طبقاتی نیز دارد. بورژوازی راهبر جهان سرمایه به سوی دوران نوینش و پرولتاریا هر دو نیازمند برکشیدن و بر ساختن اندام‌های سیاسی فراملی‌اند چون هر دو ناگزیر از نبرد در مقابل امپریالیسم هستند و در اوکراین ارواح اتحاد جماهیر شوروی ابزار این هدف امروزی‌ست و نه صرفاً خاطره‌ای متعلق به گذشته. در مقابل این روندهاست که لیبرالیسم پروناطوی اوکراینی به ناسیونال فاشیسم ضدروسی، روسیه به‌عنوان عنصری که پیگیر این پیوستگی فراملی است، بدل می‌گردد. در این بستر ناتوانی ناسیونالیسم روسی برای برداشتن گام تاریخی ضروری در این لحظه، مشخص می‌گردد. این که شرق اوکراین که روس‌ها در آن اکثریت دارند بخشی از روسیه شود و غرب اوکراین به زمین بی‌طرف بدل شود ممکن نیست. این تنها فاشیسم را در غرب تقویت خواهد کرد و این تضاد را حل نخواهد کرد و فقط حل آن را به عقب می‌اندازد. مسئله حتی معطوف به اوکراین هم نیست، از زمین اروپای غربی نیروهای پروامپریالیست و فاشیست می‌روید و تا تکلیف آن‌جا روشن نشود هر توافقی در جنگ کنونی موقتی است. از شرق اوکراین که جغرافیای روسی به پایان می‌رسد، به بعد را نمی‌توان با ناسیونالیسم روسی تعیین تکلیف کرد. این که دولت روسیه می‌تواند تا وقتی که توسط فاشیست‌ها خورده نشده خود را با اوضاع وفق دهد و سیاستی مبتنی بر احیای اتحاد جمهوری‌های یورآسیایی را پی بگیرد و از ملی‌گرایی خویش دل بکند یا نه بیش از هر چیز به این بستگی دارد که آیا خواهد توانست در نبرد با پرولتاریا اتحاد جماهیر بورژوازی را غالب کند یا پرولتاریا اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را به‌عنوان راهبرد خویش محقق خواهد کرد. روسیه برای آن که بتواند از این راهبرد تاریخی بهره‌گیرد می‌بایست پیش از هر چیز تاریخ اتحاد جماهیر، به‌عنوان ابزار عملی تحقق پیوستگی فراملی، را از تاریخ پرولتاریا جدا سازد و این کار راحتی نخواهد بود. اگر روسیه‌ی بورژوازی از ملی‌گرایی دل بکند آنگاه نبردی بر سر معنای تاریخی اتحاد جماهیر میان بورژوازی و پرولتاریا تعیین‌کننده‌ی خصلت طبقاتی پیکره‌ی اجتماعی-اقتصادی حداقل بخش عمده‌ای از اروپا در آینده خواهد بود. کمونیست‌ها می‌گویند: شوروی مرده است، زنده باد اتحاد جماهیر قهرمان شوروی سوسیالیستی.

بورژوازی ضدژئومونیک در این نبرد علیه امپریالیسم آمریکا برای ایجاد پیوستار سیاسی فراملی بر فرهنگ و تمدن تاریخاً مشترکش در مناطق مختلف تکیه می‌کند و تکیه‌گاه ایدئولوژیک مناسبی برای فراتر رفتن از این حوزه‌ی جغرافیایی محدود "تمدنی" ندارد. مرزهای ج.ا. در بهترین حالتش به مرزهای "تمدن اسلامی" وابسته است و مرزهای نهایی روسیه با همه‌ی قیودی که گفتیم در نهایت به مرزهای جغرافیایی شوروی. برای پرولتاریا اما اوضاع متفاوت است، از ابتدا ایدئولوژی قدرتمندی برای ایجاد اتحاد و رای حوزه‌های محدود تمدنی و

ملی دارد: مبارزه‌ی طبقاتی. اما هر چند این ایدئولوژی ظرفیت‌های بالقوه‌ی پرولتاریا را تا سطح جهانی می‌گسترده اما به دلیل تعیین‌کنندگی بورژوازی در برکشیدن ساختارها و فضاها‌ی مبارزاتی قالب فضای مبارزاتی‌اش گرایش به ظرف منطقه‌ای دارد که بورژوازی برایش خواهد گشود. از طریق همین ظرف‌های منطقه‌ای است که آن افق جهانی امکان تحقق می‌یابد، همان‌گونه که زمانی به میانجی ظرف‌های ملی افق انترناسیونالیستی پرولتاریا ظهور و بروز می‌یافت. تفاوت کلیدی پرولتاریا و بورژوازی در نسبتشان با افق جهانی و ظرف منطقه‌ای‌ها، در این است که دولت‌های بورژوایی خارج از مدار (یا اکنون و رفته‌رفته ضد‌هژمونیک) از رهگذر منافع جزئی خود و جبهه‌ی خاص خود به منافع عمومی‌تر کل جبهه می‌نگرند چون وحدتشان همواره حاوی تضاد است؛ اما کمونیست‌ها و پرولتاریا از منظر منافع عمومی جنبش به نبرد خودی می‌نگرند. از این روست "ناپیگیری" دول بورژوایی در عین وحدت متضادشان و فداکاری کمونیست‌ها و پرولتاریا به‌عنوان چه‌باید کرد عملیات پیش‌رو.

در این شرایط تاریخی نه آمریکا می‌تواند یا می‌خواهد از "امپراطوریش" در سرتاسر جهان دست بکشد و نه توده‌های زحمتکش حاضرند ادامه‌ی شرایط موجود را تاب آورند. دولت‌هایی که مورد تهاجم امپریالیستی قرار دارند هم قطعاً به هزینه‌ی بقای خویش در مقابل آمریکا کوتاه نمی‌آیند. نبردی که در اوکراین در جریان است نبردی است که پایان نمی‌پذیرد مگر با تعیین تکلیف جهان آینده: تثبیت چنددهه‌ای امپریالیسم آمریکا یا نابودی آن، جایگزین شدنش با دوره‌ای نوین از نظم سرمایه یا دیکتاتوری پرولتاریا. موضعی سیاسی که پرولتاریا را در ضدیتش با امپریالیسم آمریکا قرار ندهد خود را در مدار و میدان راهبردی از پیش تکوین‌یافته و ساختاراً متعین آن قرار می‌دهد و پیشاپیش عاملیت را از خود سلب کرده و تنها به کار تثبیت نظم کنونی سرمایه می‌آید. همان‌طور که نشان دادیم هژمونی امپریالیسم آمریکا ساختاراً جاذب هر سطحی از لیبرالیسم و دموکراسی‌خواهی مبتنی بر جامعه‌مدنی است. اما غیر از پرولتاریا که در مقابل امپریالیسم آمریکا قرار می‌گیرند نیروهای بورژوایی هم وجود دارند که در مقابل هژمونی آمریکایی قرار گیرند. آیا پرولتاریا توسط این نیروها بلعیده نخواهد شد؟ دولت‌های ضد‌هژمونیک از جمله روسیه راهبردی مادی و تکوین‌یافته در دست ندارند. در نبود ساختاری متعین هیچ چیزی به غیر از خود عاملیت انسانی و مبارزه‌ی طبقاتی دلالت نهایی مبارزه علیه امپریالیسم آمریکا را مشخص نخواهد کرد. عقب راندن آمریکا توسط روسیه حتی اگر کمونیست‌ها در آن‌جا قادر به قبضه‌ی قدرت نشوند به موجب عقب راندن هژمونی امپریالیسم آمریکا و آن ایده‌آل و بدیل جهانی لیبرال‌امپریالیستی، فضای مبارزه‌ی طبقاتی در سایر نقاط جهان را خواهد گشود و امکانات عینی و ذهنی پرولتاریا را قوت خواهد بخشید. درهم‌شکستن هژمونی متصل به طبیعت‌وارگی جامعه‌مدنی امپریالیسم آمریکا درهم‌شکستن خصلت ساختاراً تعین‌یافته‌ای است که مبارزه‌ی طبقاتی علیه دولت خودی را همواره با بدیل جهانی سرمایه مواجه می‌سازد و موجبات چیرگی سوپژکتیویته‌ی سرنگونی‌طلبی را در جغرافیای ملی خارجی پدید می‌آورد و هر مبارزه‌ای را درون خود می‌بلعد. لذا کمونیست‌ها نمی‌توانند از جنگی که بتواند چنین نتیجه‌ای داشته باشد استقبال نکنند.

جنگ اوکراین جنگی ضدبازیابی هژمونیک است که ناچار از پیش‌روی بوده و اگر در نطفه خفه نشود لاجرم به جنگی ضد هژمونیک بدل خواهد شد، تغییرات کمی به تغییرات کیفی منجر می‌شوند و این از اصول دیالکتیک است. از جنگ سوریه تا امروز زمان به صورت فشرده‌ای افول هژمونیک و پیش‌روی نیروهای ضدآمریکایی از یک سو و از سوی دیگر گشایش درهای نوینی به سوی مبارزات کارگری را رقم زده‌است. اما شروع جنگ سوریه و اوکراین تقریباً هم‌زمان بوده است. ما دومی را واجد امکان اعتلای کمونیستی می‌دانیم در حالی که اولی را خیر. اما چرا؟ به نظرم این مسئله با خصلت عمومی جنگ قابل توضیح نیست که جنگ‌هایی خصلتاً مشابه‌اند. هم‌چنین ارتباطی بین امکان اعتلای کمونیستی و خصلت تهاجمی-نظامی روسیه در مقابل خصلت دفاعی اسد وجود ندارد؛ مسئله‌ی استراتژی و تاکتیک نظامی یک دولت بورژوازی نمی‌تواند ارتباط مستقیمی با امکان اعتلای کمونیستی داشته باشد. به نظرم پاسخ در تفاوت شرایط مشخص خاورمیانه و اروپای شرقی است. هرچند که در مورد جنگ سوریه هم امکان اعتلای کمونیستی و طبقاتی به لحاظ ساختاری منتهی نبود اما ضعف‌های تاریخی-سیاسی مشخصی مانع انکشاف آن شد: عدم حضور تاریخی و قدرتمند خط پرولتری-کمونیستی. آن‌ها اتحاد جماهیر شوروی را داشتند، احزاب کمونیست را داشتند و ما از این مورد بی‌بهره بودیم. در اوکراین دولت بورژوازی خارج از مدار امپریالیسم به‌عنوان بدیل وجود نداشت در حالی که در سوریه چنین بدیلی در وجود اسد بازتاب می‌یافت و خود همین موجب می‌شد رهبری مبارزات به دست نیرویی موجود که توسط دولت‌های بورژوازی تقویت می‌شود باشد و خلأی اساسی در این وهله‌ی انکشاف تضاد پدید نیاید. البته به دلیل ضعف کلیدی اول در صورت وجود این خلأ هم چیز ویژه‌ای برای کمونیست‌ها نمی‌ماند و احتمالاً بیش‌تر نصیب جبهه‌ی مقابل، داعش و جبهه‌النصره می‌شد. اما نکته‌ی آخر و به نظرم اساسی‌تر: نیروهای بورژوازی در سطح ملی سازمان‌دهی نسبتاً مناسبی دارند؛ آن چیزی که به کمونیست‌های شرق اوکراین برتری می‌دهد استراتژی منطقه‌ای ذیل افق اتحاد جماهیر شورویست و این نقطه‌ی ضعف دولت‌ملت روسیه هم هست. روسیه با شرق اوکراین به زبان روسی سخن می‌گوید اما با غرب اوکراین چه؟ علی‌الحساب زبانی ندارد. اما کمونیست‌ها همواره زبانی فراملی داشته‌اند و این به آن‌ها برتری می‌دهد. در خاورمیانه اما اوضاع هنوز تا سطح ظاهر شدن ضرورت ایجاد یک پیوستار سیاسی-منطقه‌ای انکشاف نیافته‌است. انکشاف این افق در آینده، عمده توان گفتمانی-ایدئولوژیک بورژوازی ملی را از آن سلب می‌کند. مهم‌تر از این‌ها در هر دو جبهه‌ی اروپایی و خاورمیانه انکشاف مبارزات جنبش کارگری می‌تواند در توسعه‌ی یک کمونیسم منطقه‌ای مستقل در مقابل بورژوازی نقش اصلی را ایفا کند. در گام بعد تلاش می‌کنیم تا ارتباط میان جبهه‌های مختلف مبارزه‌ی طبقاتی برای پرولتاریا را در چنین جنگی ذیل خطوط و رئوس یک چه‌باید کرد تبیین کنیم.

۲- چه باید کرد؟

آن چنان که از لحظه‌ی اکنون برمی‌آید، پرولتاریای اوکراین در معرض جنگ ضدّهژمونیک قرار خواهند گرفت. آن‌ها هم‌چنین درگیر جدالی روزمره علیه بورژوازی درون جنبش کارگری خواهند بود. درحالی که در جبهه‌ی نظامی نبرد طبقاتی، پرولتاریای اوکراینی و بورژوازی ضدّهژمونیک (دولت روسیه) علیه امپریالیست‌ها و فاشیست‌ها خواهند جنگید، در جبهه‌ی جنبش کارگری چنین همراهی‌ای ناممکن است و می‌خواهم استدلال کنم برای کمونیست‌ها مرگ‌آور نیز هست و ما نمی‌توانیم به دولت بورژوایی آتش بس دهیم.^{۲۰} هرچند هنوز خود وضعیت به چنان سطحی از انکشاف نرسیده‌است که خصائل مشخص یک چه‌بایدکرد عملی به تمامی روشن باشد، اما متناسب با خطوط عمده‌ی موضع سیاسی می‌توان درباره‌ی رئوس کلی آن صحبت کرد به‌گونه‌ای که کمک کند به بدفهمی کم‌تری در مورد دلالت‌های عینی موضع دچار شویم.

همان‌گونه که گفتیم در دوره‌ی امپریالیسم آمریکا اگر نبرد علیه دولت بورژوایی از رهگذر نبرد علیه امپریالیسم پی‌گرفته نشود به نبردی برای امپریالیسم آمریکا بدل خواهد شد. سوژه‌ی شهروند بورژوایی با ایمان به امپریالیسم است که به دولتش مؤمن است و لذا بدون حمله به آن خدایگان بورژوازی (امپریالیسم)، به‌زیر کشیدن پادشاه^{۲۱} (دولت بورژوای خودی) ایمان به آن خدا را دست نخواهد زد و آن ایمان را امتداد خواهد داد. مبارزه‌ی ضدّامپریالیستی وهله‌ای از مبارزه‌ی طبقاتی است و لذا پیش‌برد مبارزه‌ی پرولتاریا علیه دولت خودی (خارج از مدار امپریالیستی) بدون لحاظ کردن مبارزه علیه امپریالیسم، سیاستی کمونیستی نخواهد بود و مبارزه علیه امپریالیسم بدون لحاظ کردن پیش‌برد متعین مبارزه‌ی پرولتاریا علیه دولت بورژوایی خودی هم سیاستی کمونیستی نخواهد بود.

مارکس می‌گفت نبرد علیه دولت برای پرولتاریا به نبرد علیه هر نوع دولتی بدل می‌گردد، ما می‌گوییم نه تنها این بل که نبرد در برابر امپریالیسم برای پرولتاریا به نبرد علیه هر نوع امپریالیسمی بدل می‌گردد. نبرد علیه امپریالیسم آمریکا برای پرولتاریا به معنای نابودی بنیان‌های اقتصادی-سیاسی آن، لغو تضاد کار-سرمایه و نابودی مناسبات بورژوایی تولید خواهد بود و بدین معنا به نبرد علیه هر نوع امپریالیسمی بدل می‌گردد. هیچ بورژوازی‌ای، نمی‌تواند تا نهایت پیگیر ضروریات جنگی که پرولتاریا علیه امپریالیسم می‌کند باشد، تنها و تنها اگر که اعتلای مبارزه طبقاتی پرولتاریا حیات جامعه‌ی بورژوایی را به خطر اندازد؛ چرا که اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی تا آن حد پیش رفته که امپریالیسم را در مقام کارگزار جهانی سرمایه‌بازشناسی کرده است.^{۲۱} حتی اگر در نهایت دولت ضدّهژمونیک موفق به غلبه بر امپریالیسم کنونی شود تنها با تحمیل درد و رنج‌های بسیار بیش‌تر چنین می‌کند. و هم‌چنین در

^{۲۰} موضع آتش بس به بورژوازی ضدّ هژمونیک را بهمن شفیق در سخنرانی‌اش با عنوان "کمونیسم پس از مرگ مغزی ناتو-چپ و وقایع اوکراین"، اتخاذ می‌کند.

^{۲۱} رجوع کنید به پانویس ۱۷.

این زمینه است که اگر پرولتاریا "نخواهد" تن به چنین فلاکتی برای حفاظت از مناسبات بورژوازی دهد اعتلای کمونیستی ممکن می‌گردد.^{۲۲} در شرایط جنگ اوکراین همه‌ی این‌ها به شرط پیش‌روی جبهه‌ی ضد‌امپریالیستی ممکن خواهد بود اگر این جبهه‌ی نظامی شکست بخورد، علی‌الحساب در آن خطه هیچ کمونیسمی در کار نخواهد بود.

پرولتاریا نمی‌تواند علیه امپریالیسم مبارزه کند اما رهبری این مبارزه را به بورژوازی واگذار کند که در این صورت تنها یک نظم امپریالیستی با نظم آینده امپریالیستی جابه‌جا خواهد شد و نظم طبقاتی برقرار خواهد ماند. اگر پرولتاریا بخواهد پیگیر رسالت تاریخی‌اش باشد می‌بایست که راهبرد اجتماعی-تاریخی خویش را تکوین بخشد و به آن شکل دهد، هژمونی خود را درون جبهه‌ی نبرد و درون زحمتکشان گسترده سازد و برای این امر تا آن‌جا که (چه به معنای نظامی در دل یک جنگ چه به معنای سیاسی) در کنار امپریالیسم قرار نمی‌گیرد، علیه دولت خودی برزمد. اگر پرولتاریا استقلال خود را در یک جبهه‌ی سیاسی-اجتماعی به رهبری بورژوازی ضد‌آمریکایی تسلیم کند خود را به بورژوازی تسلیم کرده است و تاریخ را به نظم طبقاتی.

در جبهه‌ی نظامی نبرد طبقاتی علیه امپریالیسم سمت‌وسوی گلوله‌ها مشخص‌کننده‌ی جبهه‌ی ماست. پس ما از شلیک بورژوازی ضد‌هژمونیک به امپریالیسم و دولت روسیه به ناتو دفاع می‌کنیم. فعلاً بین گلوله‌های ما و گلوله‌های آن‌ها تمایزی وجود ندارد، البته فقط تا زمانی که انکشاف سیاسی-اجتماعی جبهه‌ی پرولتری، بورژوازی‌ها را به هم‌نسبی‌شان آگاه سازد و در کنار هم قرار دهد. نبرد اجتماعی-سیاسی در سایر جبهه‌های نبرد در اوکراین (تاحدی که واقعیت جنگ ممکن کند) کلید توسعه‌ی یک جبهه‌ی طبقاتی مستقل در ادامه‌ی این نبرد است اما سازماندهی نظامی-سیاسی مستقل که در این لحظه جلوه‌گاه اصلی نبرد طبقاتی است امروز کمونیست‌ها است. در جبهه‌های دیگر، ما که نبرد را مطابق با ضرورت‌های پرولتاریا و توده‌های زحمتکش ادامه خواهیم داد، دیگر قطعاً با بورژوازی ضد‌امپریالیسم آمریکایی در تقابلی آنتاگونیستی هستیم. پس استقلال سیاسی تشکیلاتی پرولتاریا در این نبرد از نان شب واجب‌تر است. بورژوازی هم، در حین مبارزه علیه هژمون کنونی در حال ساختن نظم آینده است و ما هم اگر در حال ساختن نظم خودمان نباشیم و نیروهایش را گرد هم نیاوریم در انتهای این نبرد ناچار از تسلیم به بورژوازی خواهیم بود. از یاد نبریم که همه‌ی این‌ها با لحاظ اقتضانات واقعی نبرد برای پرولتاریا (و نه البته اقتضانات آن برای بورژوازی) است تا با چپ‌گرایی به موضع امپریالیسم گرفتار نشویم و هم‌چنین به دنباله‌رو بورژوازی ضد‌آمریکایی بدل نگردیم. پس ما نمی‌توانیم به دولت‌هایی که با امپریالیسم شکاف دارند "آتش بس"

^{۲۲} با ترسیم مختصات نبرد کنونی ناخودآگاه شباهت‌های جالبی میان آن و روند وقایع منجر به انقلاب پرولتاریا در جریان کمون پاریس و پس از جنگ فرانسه-پروس را به یاد می‌آوریم. بورژوازی و پرولتاریا برای تشکیل دولت ملی می‌جنگند اما با انکشاف تضادها روشن می‌گردد که دولت ملی پرولتاریای فرانسه به رهبری کمون پاریس است و دولت ملی بورژوازی فرانسه به رهبری کاخ ورسای. بر بستر مبارزه علیه امپریالیسم تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا هر دم خصائل و دلالت‌های تاریخاً مشخصی خواهد یافت تا لحظه‌ای که روشن گردد این دو برای یک چیز نمی‌جنگند.

دهیم. در دوران منتهی به انقلاب کبیر اکتبر که عام‌ترین واحد سیاسی بورژوازی دولتش بود و امپریالیسم هم نه به‌واسطه‌ی یک ساختار و یک سرکرده بل که به‌واسطه‌ی هر یک از همین دولت‌های بورژوایی تحقق می‌یافت، کارگران با سایر نیروهای سیاسی که علیه دولت بورژوایی می‌جنگیدند در یک جبهه عمومی قرار می‌گرفتند. لذا بلشویک‌ها به شیوه‌ی خود و با انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی کوشیدند تا خصلت بورژوایی عملیات آن‌ها را افشا کنند و نشان‌دهند که لیبرال بورژواها و پرولترها از مبارزه‌ی علیه تزار مقصود مشترکی ندارند یکی دولت شوراها را می‌طلبند و دیگری دولت موقت را. پس انشقاق بلشویکی جبهه‌ی ضدتزاری بود که اعتلای انقلابی به دیکتاتوری پرولتاریا را در اکتبر ۱۹۱۷ ممکن ساخت. در یک جنگ ضد هژمونیک ما هم می‌بایستی چنین انشقاقی را با دولت‌های بورژوایی ضدآمریکایی برقرار سازیم.

۳- پیامدهای نبرد در اوکراین برای مبارزه‌ی طبقاتی

در بخش قبل از منظر پرولترهای درون دولت‌های ضد هژمونیک به مسئله چه‌باید کرد پرداختیم. قبل‌تر هم افق‌های پیش‌روی این دولت‌ها را گفتیم اما از اثرات شگرفی که این بحران بر روی غرب و در نتیجه بر مبارزه‌ی طبقاتی در سایر جهان خواهد نهاد، سخن چندانی به میان نیامد.

خبرنگاری در گزارش زنده بی‌بی‌سی از اوکراین: "این‌جا، با تمام احترام، جایی مانند عراق و افغانستان نیست که دهه‌ها گرفتار جنگ هستند. این‌جا جایی تقریباً متمدن و اروپایی است، البته در انتخاب واژگانم باید دقت کنم. جایی که انتظار چنین اتفاق‌هایی را ندارید."

خبرنگار تلگراف: "آن‌ها بسیار شبیه ما هستند، همین موضوع را شوکه‌کننده می‌کند. جنگ دیگر اتفاق خاص مناطق فقیر و دورافتاده نیست، بل که می‌تواند برای هرکسی اتفاق بیفتد."

خبرنگار بی‌بی‌سی از لهستان: "واقعیت این است که این‌ها پناه‌جویانی از سوریه نیستند. بل که پناه‌جویانی از کشور همسایه اوکراین هستند. صریح بگویم آن‌ها مسیحی و سفیدپوست و بسیار شبیه همین مردم لهستان‌اند."

همان اولی هم به اندازه‌ی کافی بازنمای موج حرکت به سوی نژادپرستی فاشیستی در غرب است، هرچند که صدها نمونه‌ی دیگر هم وجود دارند. به جملات گوینده دقت کنید، او اعتقادات "راست‌گرایانه" ندارد، هنوز به نژادپرستی خو نگرفته و در طول چند جمله‌ی کوتاه بارها به من و من می‌افتد و شرمش می‌آید از آن‌چه بر زبانش جاری می‌شود. تلاش می‌کند بیش‌تر دقت کند گویی فهمیده یک جای کار می‌لنگد، اما به اشتباه گمان می‌کند مشکل از لغات انتخابی‌اش است. تکرار چندصدباره‌ی این‌المان‌ها در رفتار و کردار غرب‌گرایان و غربی‌ها اما نشان می‌دهد مشکل از کمبودی در دایره‌ی لغات گوینده‌ی بی‌بی‌سی نیست. این خود چیزی که می‌گویند است که البته

نژادپرستانه است. اما گوینده می‌داند که نمی‌خواسته حرف نژاد پرستانه بزند. حال اگر فرض نکنید که کس دیگری جای او نشسته و این حرف‌ها را می‌زند باید با من هم نظر باشید که چیزی در منطق، موضع و نسبت او با واقعیت است که بر خلاف میل شخصی او را به این سمت می‌راند. لیبرال‌های غربی که جنگ‌ها و مهاجرت‌ها در سایر نقاط جهان را به بی‌تمدنی و بربریت و اسلام‌گرایی و ... گره زده‌اند اکنون شگفت‌زده‌اند که این‌ها همه چرا در اروپا و در مرزهای مسیحیت و تمدن رخ می‌دهد؟! همه تلاش می‌کنند همین موضوع را توضیح دهند که به ناگاه از یک لیبرال به قامت یک فاشیست در می‌آیند. فقط به یک شکل می‌توانند فاشیست نباشند، بپذیرند همه‌ی جنگ‌های قبلی هم نه به دلیل ویژگی‌های مختص مردمان دیگر بل که به دلیل نظامی جهانی‌ست که از قضا همان‌ها سرورانش هستند. اما آن‌ها که روحشان با ایمان به این نظم گره خورده و تاب پذیرش چنین چیزی را نداشته و با انکار آن به سوی فاشیسم جاری می‌شوند. نظم آمریکایی که اکنون هر روز بیش از روز قبل به ناتوانی ساختاری در پاسخی (به غیر از نابودی توده‌ای نیروی مقابل) دچار می‌شود، مؤمنانش را، آن‌هایی که نمی‌توانند رهايش کنند، به هذیان شیزوئیک یک فاشیسم هرچند هنوز در حال عروج و نوپا دچار می‌کند. غربی‌ها که هیچ‌جوره نتوانستند درک کنند که چرا در وسط اروپای متمدن چنین جنگی رخ داده به این نتیجه رسیدند که حتماً دشمنشان اصلاً یک موجود آگاه و عاقل نیست و دیوانه است و گرنه چه کودنی‌ست که مواهب نظم لیبرال آمریکایی را درنیابد؟ در واقعیت اما این آن‌ها هستند که به دلایل ساختاری دارند دیوانه می‌شوند. امپریالیسم کهن هیچ پاسخی به غیر از نابودی نیروی مقابل خود ندارد و همین هم فاشیستش می‌کند. این از هرگونه نژادپرستی و تندروی راستگرایانه متمایز است؛ این خود جنون است، جنونی امپریالیستی. اما هم‌زمان با حرکت "غربیان" به سمت فاشیسم غربیان دیگری هم هستند که گرسنگی اجازه‌ی امتداد هم‌دلی اولیه با نبرد علیه روسیه را از آن‌ها سلب خواهد کرد، بویژه اگر ببینند که در انتهای این بحران هم در حالی که آن‌ها همه چیزشان را فدای جنگ با روسیه کرده‌اند ایلان ماسک‌ها اما چندده‌میلیارد دلاری به جیب زده‌اند. از این رو می‌توان به ضدفاشیسم طبقاتی‌ای در غرب امیدوار بود که حتی اگر نتواند برای تصرف قدرت گام بردارد با درهم‌شکستن خصلت ایده‌آل جامعه‌ی غربی، این سرکردگان نظم امپریالیستی، در ذهن پرولترهای جهان دین خود را به تاریخ آدا خواهد کرد.

[جنگ یکبار دیگر شعله ور شد
تنش قلبها را پر می کند
و لنین یکبار دیگر جوان می شود
و جوانان، اکتبر را رهبری می کنند
جوانان سرزمین با ما می جنگند
آن ها سازندگان دنیای جدید هستند
پدران به ما ایمان داشته باشید! چون سربازان جدید آن جا هستند تا بجنگند
پیروزی های جدید حاصل خواهد شد
"از سرودهای اتحاد جماهیر شوروی در جنگ دوم علیه فاشیست ها"

غروب خورشید اتحاد جماهیر قهرمان شوروی سوسیالیستی بر فراز تاریخ انسانی دوره ی شوم و نکبت بار حکومت
یکه تاز سرمایه بر جهان را آغاز کرد و گرگومیش طلوع دوباره ی خورشید پرولتاریا سرنگونی این حکومت را نوید
می دهد. تاریخ دوباره شبخ کمونیسم را احضار کرده است، شبخی در قامت اتحاد جماهیر شوروی، تا بر این نظم
طبقاتی بتازد و بتاراندشان تا ترس باز هم تمام وجودشان را فراگیرد و امید در دل های زحمتکشان جهان یکبار
دیگر جوانه زند.

از هم اکنون هم ترس در وجودشان هویداست. فقط ارواح اتحاد جماهیر شوروی کافی بود تا جنون فراگیرشان و
با سرعتی که پیش از این قابل پیش بینی نبوده به سوی تنها مفر و راه قرارشان گام بردارند. فاشیسم کم کم دارد
وارد میدان می شود و ما را که یکبار آن را فروکوفته ایم چه ترسی از نبردهای پیش روست. این بار نیز کمونیسم
بر دروازه ی ابدیت ایستاده و در انتظار مؤمنانش برای تحقق این جاودانگی ست.